Forbidden Novels
@Romanmamnoeee

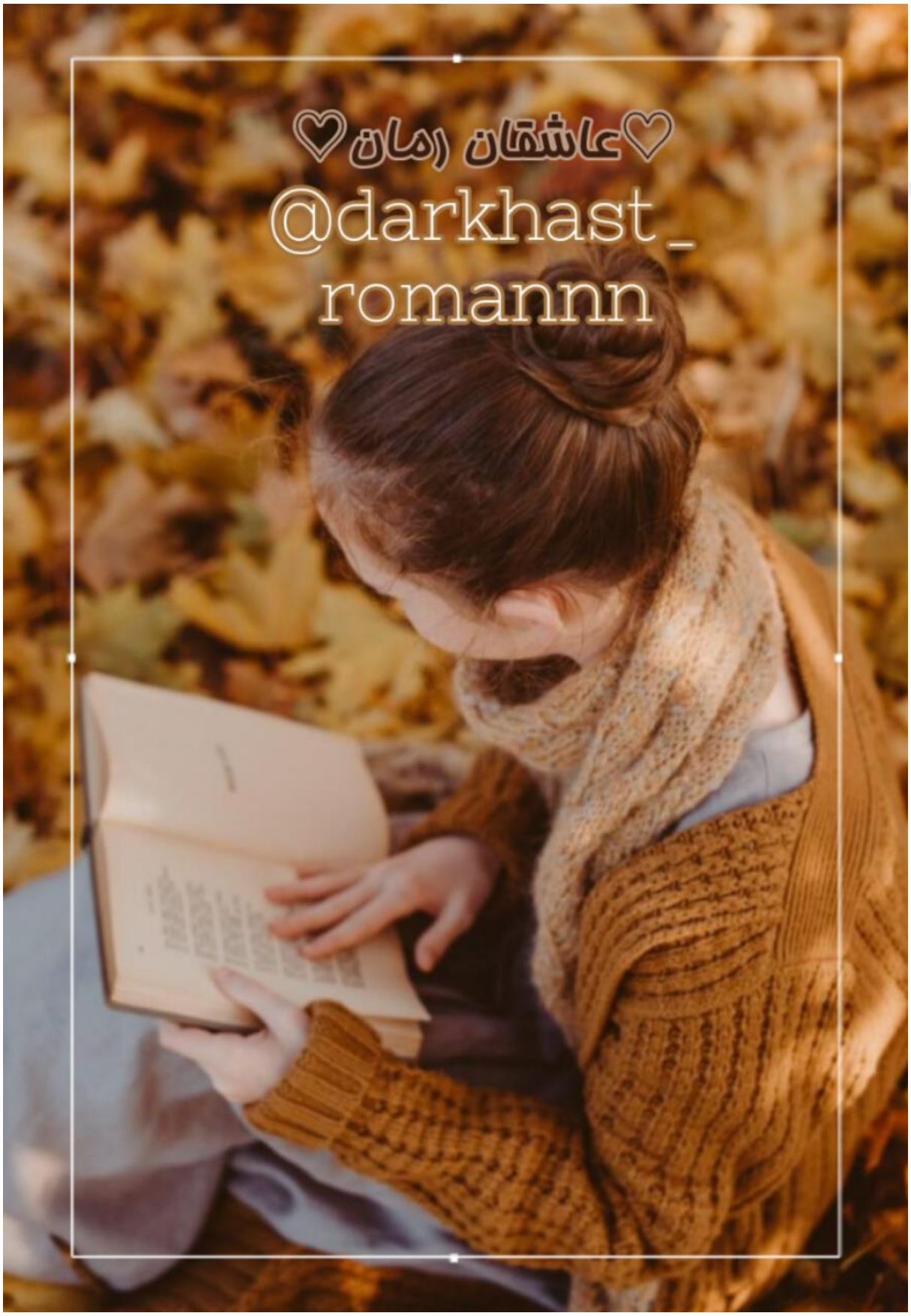
♡عاشقان رمان♡
@darkhast_
romannn

لینک گپ درخاست عاشقان رمان:
https://t.me/darkhaste_romanh
لینک چنل عاشقان رمان:
♥ darkhast_romannn@ ♥

لب اناری

لب اناری:

#هلن

#prt1 ⑱

ماشینو کنار خیابون پارک کردم و سمت خونه ای که ادرسش و بهم داده بودن رفتم

آیفون و زدم

که در با صدای تیکی باز شد

از حیاط گذشتم و پله ها رو بالا رفتم که صدایی از پشت سرم متوقفم کرد

_سلام لب اناری

مثل همیشه خنده ی ارومی کردم و عینکم و روی موهام گذاشتم:

@darkfast_romann

+علیک سلام

چشماش برق زد

سر تا پام و از نظر گذروند و اومد سمتم و باهام دست داد

سمت خونه رفت که پشت سرش حرکت کردم و باهم وارد خونه شدیم

_تعریفتو خیلی شنیدم

میخوام این خونه جوری باشه که هر دختری پا توش گذاشت دیگه نتونه دل بکنه و بره

نیشخندی زدم و دور تا دور خونه را از نظر گذروندم و سمت پله ها رفتم:

+کارمو بلدم

خودشو رسوند کنارم و دستشو دور کمرم حلقه کرد و کناره گوشم لب زد:

_میخوام مثل لبات، یه خونه ی اناری و ملس تحویلم بدی

@darkhast_romann

⃠ @girl_sexi1

#prt2 ⃠

برگشتم طرفشو کرواتش و توی دستم گرفتم و کشیدمش طرف خودم و دم گوشش با حرارتی که مردارو وسوسه میکنه لب زدم:

+پاتو از گلیمت اونطرف تر نزار

از قصد نفس داغی توی گردنش کشیدم و کیفم و برش داشتم و سمت دره خروجی رفتم:

+نقشه ی خونه رو دارم

دکوراسیون و طراحی کردم میزنگم که بیایی تحویل بگیری

ادرس شرکت و که داری

@darkhast_romann

منتظره جوابی از طرفش نموندم و عینک دودیم و روی چشمام گذاشتم سمت ماشینم رفتم

همیشه از اینکه کسی به اسم"لب اناری" صدام کنه، متنفر بودم اما الان چیزی به این مرد نگفته بودم.

نیشخندی زدم و بعد از زدن استارت حرکت کردم که تلفنم زنگ خورد، رییس شرکت بود، گذاشتم رو اسپیکر و پامو رو گاز فشار دادم:

_لب اناری کجایی ؟ بیا شرکت که یه مشتری دیگه برات پیدا شده

از اینکه همه بهم میگفتن لب اناری، دیگه کفری شدم:

+اقای فضلی لطفا دیگه منو لب اناری صدا نکنین!

پوفی کشیدم و بعد از گفتن "دارم میام" تلفن و قطع کردم.

@dakhast_romanan

نگاهم از توی آیینه به لبام افتاد

رژه قرمزی که همیشه بی قیدانه روی لبام خودنمایی میکرد و لبایه درشتم.

ابرویی بالا انداختم و بوسی برای خودم فرستادم:

+حق دارن خب...!

@girl_sexi1 🔞

#prt3 🔞

هنوز پام و توی شرکت نزاشته بودم که دوباره تلفنم زنگ خورد ،شمیم بود،

تماس و وصل کردم:

@darkhast_romann

(شمیم)+سلاااام رفیقِ شفیقِ خودم

_سلام شمیم ، چیشده انقدر سره حالی

(شمیم)+وای هلن خبر برای خودم خوبه ولی تو نه

چون قراره تنها بشی

چشمام و توی حدقه چرخوندم و پوفی کشیدم:

_چیه؟! نکنه قراره ازدواج کنی!

قهقه ای پشت گوشی زد:

+افرین چه دوست باهوشی دارم من

@darkhast_romann

اخمی بین ابروهام نشست و بدون هیچ جوابی تلفن و قطع کردم

هرچی من از ازدواج متنفرم ، هرچی رفیق فابریک و فک و فامیله رفتن شوهر کردن، من موندم تک.

توی اتاقم رفتم و نقشه ها و موبایلمو روی میزم گذاشتم

باید یه سر به آقای فضلی میزدم

در اتاق و باز کردم برم بیرون که محکم به یه جای سفت برخورد کردم

+پووف موهام بهم ریخت

سرم و بالا گرفتم که دوباره با همون مردی که صبح به خونش رفته بودم چشم تو چشم شدم

اومم اسمش چی بود؟ آها یادم اومد کارِن

سلام کرد که جوابشو دادم:

@darkhast_romann

+سلام، با کی کار داشتین؟

توی اتاق نگاهی انداخت و گفت:

_مشخص نیست؟!

به داخل راهنماییش کردم و گفتم بشینه تا برگردم و به سمت اتاق مدیریت رفتم

⑱ @girl_sexi1

#کارن

#prt4 ⑱

از اتاق بیرون رفت و من روی صندلی کناره میزش نشستم

@darkhast_romann

چشمم به موبایلش افتاد که یه پی ام روش اومده بود کنجکاو شدم و جلوتر رفتم تا بتونم بخونمش

پیام از طرف شمیم بود:

شمیم+هلن من دیگه موقع ازدواجم بود، توام دیگه بهتره تنهایی زندگی نکنی و دنبال یه معشوقه برای خودت بگردی

اخه تا کی میخوایی از ازدواج و پسرا فراری باشی؟!

اوهع خانوم و ببین که اینطور

خندم و جمع کردم و اطرافم و از نظر گذروندم کسی ندیدم:

_خب پس لب آناری ما از پسرا فراریه

قیافش و توی ذهنم تجسم کردم:

_نچ نچ به قیافه و هیکلش نمی خوره این تنهایی

@darknat_romann

به دیوار سفید روبروم خیره شدم که تنها فقط مدرکش و چسبونده بود بهش:

_هلن خانوم نظرت چیه از تنهایی درت بیارم؟!

چشمکی به عکسش زدم:

_البته خودت باید بهم پیشنهاد بدی

غرورمُ که عمرا زیره پا بزارم

یدفعه دره اتاق باز شد که توی جام صاف نشستم و دستی به لباسام کشیدم

اخمی که بین ابروهاش بود خبر از عصبانی بودنش میداد:

+چیزی شده؟!

نگاهی به چشمام انداخت و خودشو مشغول کاغذای روی میزش کرد:

@darkhast_romann

_نه به شما ارتباطی نداره، کاری داشتین با من؟ لطفا زودتر بگین سرم شلوغه!

چکی که برای دستمزدش نوشته بودم و روی میزش گذاشتم و سمت بیرون حرکت کردم:

_اومده بودم اینو بهت بدم

فعلا بِیبی

و از اتاقش زدم بیرون...

@girl_sexi1 ⑱

#prt5 ⑱

توی سالن شرکت بودم که دیدم دم اتاق مدیریت کلی ادم جمع شده

@darkhast_romanm

جلوتر رفتم تا بفهمم چیشده

آقای فضلی روی زمین افتاده بود و از درد به خودش می پیچید

کمی جلوتر رفتم:

_اوه معلوم نیس کی لای پای طرفو به فنا داده

نیشخندی زدم:

_سزای ادم هیز همینه

پشت کردم بهشون و سمت بیرون رفتم که صدای فریاد مدیر بلند شد:

+ادمت میکنم زنیکه

@darkhast_romann

بیخیال شونه ای بالا انداختم سمت ماشینم رفتم

اما قبل از اینکه دره ماشین و باز کنم با صدای هلن متوقف شدم

متعجب بهش خیره شدم:

+چیشده کاری داری؟!

کیفش و توی دستش فشرد و چند تا کاغذ و همراه چک به طرفم گرفت

ازش گرفتم و کاغذا رو نگاه کردم نقشه ی ویلا بود:

_اینا چیه؟!

نگاهی به شرکت انداخت و دوباره خیره ی چشمای من شد:

+من دیگه توی این شرکت کار نمی کنم

لطفا کارای خونتون و به کس دیگه ای واگذار کنین

@darkhast_romann

منتظره جوابی نموند و به طرف ماشینش رفت که اونطرف خیابون پارک بود

⑱ @girl_sexi1

#prt6 ⑱

پشت فرمان نشستم و با جان تماس گرفتم و گوشی رو روی اسپیکر گذاشتم

بعد از چندتا بوق جواب داد:

_سلام رییس امری داشتین؟

استارت زدم و ماشین و روشن کردم:

@darkhast_romann

+امروز توی شرکت نگین دکور یکی از کارکنانش استفا داده ، بفهم چیشده وبهم اطلاع بده

چشمی گفت که تلفن و قطع کردم و سمت خونه روندم

توی راه تموم فکرم پیش اون دختر بود

باید می کشیدمش سمت خودم

میتونستم غرور و توی چشماش تشخیص بدم

پس قطعا کاره سختی در پیش دارم!

ولی بقول مامانم "من کارِنم" از پسش برمیام

هیچکس نمی تونه جلوی من مقاومت کنه!

به ویلا رسیدم و با ریموت در و باز کردم و وارد حیاط شدم

@darkhast_romann

همین که از ماشین پیاده شدم نیلا اومد طرفم:

+سلام دایی خوشتیپ خودم

لبخندی به روش پاشیدم

من فقط برای این دختر کوچولوی روبروم میتونستم غرورمو زیر پا بزارم

جلوش روی زانوهام نشستم و گونشو بوسیدم:

_سلام قربونت بره دایی

مو فرفری خودم

نگاهی به اطراف انداختم:

_با کی اومدین اینجا نیلا

@darkhast_romann

قبل از اینکه نیلا جواب بده خواهرم صدامون کرد:

+کارن با نیلا بیاین داخل

ناهار اماده اس

نیلا رو بغل کردم و باهم رفتیم داخل...

@girl_sexi1

#prt7

روی تخت دراز کشیدم و ساعدم و روی چشمام گذاشتم که با صدای بوق پیغام گیر تلفن چشمام و باز کردم:

@darkhast_romann

+الو رییس جریان اقای فضلی رو فهمیدم

یکی از کارمندای اونجا به اسم هلن جاوید باهاش بحث کرده بود

میگن اقای فضلی قصد تجا.وز بهش و داشته

برای همین اون خانوم از اونجا استفا داده

ازش خوشم اومد .. خوب حالش و گرفت و از اون شرکت زد بیرون :

_تو تا حالا کجا بودی دختر

نیشخندی زدم اما با یاداوری خطرناک بودن فضلی و تهدید اون دختر توی شرکت و اینکه اون دختر تنها زندگی میکنه

اخمی روی صورتم نشست

با عصبانیت سمت تلفن رفتم و برش داشتم :

_جان، سریع ادرس خونه ی اون دختر و برام پیدا کن و بفرست روی گوشیم

@darkhast_romann

تلفن و سره جاش کوبیدم و لباسام و عوض کردم

بعد از برداشتن اسلحه ام که تا حالا ازش استفاده نکرده بودم و مخفی کردنش پشت کمرم

از خونه زدم بیرون

همزمان صدای پیامک گوشیم بلند شد

جان ادرس و فرستاده بود

پس به سمت خونه ی اون دختر راه افتادم

مطمعن بودم که فضلی بیکار نمیشینه...

⑱ @girl_sexi1

از زبان #هلن

@darkhast_romann

#prt8 ⑱

با شمیم توی سالن نشسته بودیم

شمیم برای بار هزارووم عکس اون پسره رو نشونم میداد و هی از اخلاقیاتش و اینکه چقد عاشقشه برام تعریف می کرد

دیگه کفریم کرد که بلند شدم رفتم طرفشو گوشیش و ازش گرفتم:

+پووووف شمیم توام گا.یید.ی رفیق منو

ول بده اون عشقتو!

چشماشو ریز کرد و با خنده به طرفم اومد و دستش و نوازش وار روی لبام کشید:

_اوف چه لعبتی

اخه چطور دلت میاد از پسرا دریغ کنی تو

پس گردنی بهش زدم :

+عقل نداری تو

اومد حرفی بزنه که یدفعه صدای ایفون بلند شد:

+یعنی کیه؟!

شمیم با خنده بلند شد سمت در رفت:

_من بازش می کنم

سری تکون دادم و روی مبلا نشستم

یدفعه با صدای جیغ شمیم از جا پریدم و سمت در خونه دویدم

با چیزی که میدیدم چشمام گرد شده بود و متعجب و با ترس توی جام خشکم زده بود و به رو بروم خیره بودم

ینفر شمیم محکم گرفته بود و یدستش روی دهنش بود و با دست دیگش اسلحه روی سرش گرفته بود

و روبروم اقای فضلی بود که با چشمای قرمز شده و نیشخند داشت به سمتم میومد:

_گیرت اوردم لب اناری....

🔞 @girl_sexi1

#prt9 🔞

هر قدمی که به سمتم میومد

یه قدم عقب می رفتم

@darkhast_romann

اونقدر پیش اومد تا به دیوار برخورد کردم

با ترس بهش خیره بودم

یدفعه سرعتشو بیشتر کرد و موهام و توی مشتش گرفت و کشید و به طرف اتاق حرکت کرد

تقلا می کردم و جیغ میزدم از درد

انگار ریشه موهام داشت از جاشون در میومد

سیلی محکمی توی گوشم زد و پرتم کرد روی تخت

با قهقه به طرفم اومد:

_امشب خ.شن سرو.یس میدی که دیگه هار نشی و از شرکتِ من بزنی بیرون

@darkhast_romann

هنوز منو نشناختی لب آناری!

خودمو روی تخت عقب می کشیدم و سیل اشکام روی گونه هام روان بود

ترس و وحشت من از بی ابرویی یطرف و جیغ های پشت سره هم شمیم هم از یه طرف

کتش و از تنش در اورد و گوشه ای از اتاق پرت کرد و از توی کمد یکی از شال هام و برداشت

خم شد روی تخت و خودشو سمت بدنم کشید

و دستام و به تاج تخت بست

هرچی تقلا می کردم زورم به این حیوون پست نمی رسید

توی دلم خدا رو صدا میزدم و چشمای اشکیم و روی هم فشار میدادم

@darkhast_romann

با صدای جر خوردن لباسام چشمام و باز کردم و جیغی از درد و وحشت کشیدم

با پشت دست محکم به دهنم کوبید که طعم خون و توی دهنم حس کردم

خم شد روم و چونم و محکم توی دستاش گرفت تا تکون نخورم و مک محکمی به لبام زد:

_اومم حیف این لبای اناری نیست که به این شکل بیفته؟! هوم؟

@girl_sexi1

#prt10

سرم و به اطراف تکون میدادم و اشک می ریختم

@darkhast_romanni

یدفعه با حس سردی چیزی توی پایین تنم جیغی زدم و خودمو تکون میدادم:

+ولم کن حیوونِ عوضی

به من دست نزن

اما انگار با این حرفم جری تر شد که روی پاهام نشت و دستش به طرف ب.هشتم رفت و با دست دیگش دهنم و گرفته بود

دیگه جونی برام نمونده بود و زورم به این ادم نمی رسید

صدای شلیک که از بیرون اتاق اومد به خودم اومدم از ترس اینکه شمیم طوریش شده باشه انگشت های دستش و گاز گرفتم و میخواستم از جام بلند شم

اما دستام بسته بود

با تموم وجود جیغ کشیدم و خدا رو صدا زدم که در اتاق باز شد

@dakhast_romann

اتاق تاریک بود و نمی تونستم چهرش و ببینم

صدای شلیک تیر بعدی و بعدم افتادن فضلی روی زمین جیغ دیگه ای کشیدم و بی اختیار اشک می ریختم

با شنیدن صدای اون مرد ناشناس چشمام و باز کردم:

_جان، بیا اینو ببر بیرون

صداش عجیب اشنا بود برام اما چیزی به ذهنم نمی رسید

سمت کمد رفت و چادر سفیدی که یادگار مادرم بود و در اورد و به طرف من اومد و روی بدنم و پوشوند و بعدشم دستام و باز کرد

بی صدا به حرکاتش و اون چشمای براقش خیره بودم

چشماش به چشمام افتاد که سرم و پایین انداختم

خجالت می کشیدم که منو به این وضع دیده

چادر و دور خودم پیچوندم و خودمو بیشتر پوشوندم اما انگار فاییده ای نداشت و حس می کردم هنوز اندامم توی چشمه

یدفعه دستش سمت لبام اومد و نوازش وار کشید روش که سوزش بدی توی لبم پیچید و آخ ارومی از بیم لبام خارج شد

اما همچنان ساکت بود و خیره ی من که در اتاق باز شد و شمیم اومد تو و خودشو توی بغلم انداخت:

_خوبی قربونت برم؟ اینا کی بودن اخه؟!

بلند شد و بی حرف از اتاق خارج شد

تازه داشت یادم میومد که اون چهره رو کجا دیدم...

@girl_sexi1

#prt11

شمیم ازم جدا شد و کمکم کرد که بلند شم

یه دست لباس تازه برام اورد

بی معطلی لباسا رو از دستش قاپیدم و پوشیدم

از اتاق زدم بیرون تا اون مرد و ببینم اما هیچ اثری ازش نبود :

_باید ازش تشکر می کردم اگر اون نبود معلوم نبود چی به سرم میومد...

نگاهی به اطراف انداختم:

@darkhast_romann

_پس فضلی چیشد؟!

یدفعه صدای مردی رو از پشت سرم شنیدم و هینی کشیدم

+ببخشید خانوم

دستم و روی قلبم گذاشتم که تند تند به سینم میکوبید:

_شما...!؟

دوباره عذر خواهی کرد و ادامه داد:

+آقا گفتن شما و دوستتون و تا خونشون همراهی کنم

امروز و نمی تونید اینجا بمونید امن نیست.

با گفتن "بیرون منتظرم" از خونه رفت بیرون.

@darkhast_romann

شمیم روبروم ایستاد و با خنده ای که توش شیطنت موج میزد گفت:

_اون فرشته ی نجات کی بود کلک؟!

ضربه ای به شونش زدم و دیوونه ای نثارش کردم:

+صبر کن عرق ترست خشک بشه بعد بیا جلوم بخند و سوال پیچم کن

چشمکی زد که خیره به در خروجی لب زدم:

+آماده شو باید بریم!

نمیدونم به چه اعتمادی داشتم اینکارو می کردم اما...

⑱ @girl_sexi1

@darkhast_romann

#prt12 ⑱

تموم مدتی که توی ماشین بودیم از خودم میپرسیدم که چرا بدون هیچ شناختی دارم به حرف اون ادم گوش میدم

شاید اونم یکی از آدمای فضلی باشه!

شاید اونم یه نقشه ی دیگه برای من کشیده باشه و اینبار من خودم با پای خودم دارم میرم سمتش!

اما حسم میگفت این آدم فرق داره..!

نگاهی به ساعت مچیم انداختم ساعت 7 شب بود

@darkhast_romann

دستی به موهام کشیدم و منتظر شدم تا برسیم

شمیم هم سرش توی گوشیش بود و داشت پیام بازی میکرد

یکی زدم پس کله اش و گفتم:

+یوقت چیزی بهش نگیاااا!!!؟

زیر چشمی نگاهی به چشمام کرد و مردد "نه" ارومی زمزمه کرد

با اینکه شک کردم اما سری تکون دادم و منتظر ایستادن ماشین شدم.

ماشین جلوی یه ویلا ترمز کرد

که بیشتر شبیه قصری بود که حتی یه دزد ماهر هم بزور میتونست واردش بشه و کلی دوربین و دزدگیر اطراف خونه بود که با ظرافت کامل جای گذاری شده بودن.

@darkhast_romann

در سمت من باز شد و راننده خطاب به من لب زد:

_بفرمایید خانوم

یه طوری خانوم صدام کرد که یه لحظه حس کردم خانوم این خونه ام.

خندم گرفت اما خندم و قورت و دادم و دستی به لبام که حسابی خشک شده بودن کشیدم

با اسانسور به طرف سالن ویلا رفتیم و وارد شدیم

_سلام...

@girl_sexi1

#prt13 ⑱

به طرفش چرخیدم و چهرش و از نظر گذروندم:

+سلام

مرسی بخاطره...

انگشت اشاره اش و جلوی لباش گرفت:

_هیششش...لازم نیست..!

شمیم بدون اینکه چیزی بگه خودشو روی مبلا انداخت:

_اوف کلی خسته شدم بچه ها

چشمام و توی حدقه چرخوندم:

@darkhast_romannn

+چه زود دختر خاله شدی

با اینکه اروم گفتم اما دوتاشون شنیدن و شمیم بیخیال شونه ای بالا انداخت و بازم کله ی ۱۰ کیلوییش و انداخت توی گوشی

و من موندم و اون مرد

رو کردم طرفشو گفتم:

+ببخشید..اسمتون ؟!

خنده ی آرومی کرد و به طرف آشپزخونه رفت

به ناچار پشت سرش رفتم

روی صندلی های کناره اُپن نشستیم که یک لیوان به طرفم گرفت:

_کارِن صدام کن.

سرم و اروم تکون دادم و لیوان آبو ازش گرفتم و نوشیدم:

+ممنون

سرش و نزدیک آورد و دم گوشم زمزمه وار لب زد:

_این اَناری ها خشک شده بودنا

ابروهام بالا پرید که ادامه داد:

_دیگه مث قبل ملس و آبدار نبودن

حالا کم کم سره حال میشن

از جام بلند شدم و ...

@girl_sexi1

#prt14 ⑱

از جام بلند شدم و روبروش ایستادم

دستم و پشت گردنش گذاشتم و کشیدمش سمت خودم

دم گوشش اروم و شمرده لب زدم:

ــاینا از کجا در اومد یهویی؟!

اونم متقابلا دستش و پشت گردنم گذاشت که از دست سردش به خودم لرزیدم

یه لحظه نگاهی به پشت سرم انداخت

@darkfast_romann

اما تا خواستم برگردم و منم چیزی که دیده رو ببینم اجازه نداد و با دستش مانع شد

یدفعه لب هاش و روی لبام گذاشت و عمیق و خشن میبوسید

چشمام از تعجب گرد شده بودن

با گاز ریزی که از لب پایینیم گرفت به خودم اومدم و هولش دادم عقب

_حد خودتو بدون

تو...توبه چه اجازه ای...؟

زیونم بند اومده بود و برگشتم تا از آشپزخونه برم بیرون که مچ دستم بین دستای مردونش قرار گرفت

خودشو بهم چسبوند و دم گوشم لب زد:

+هیشش.. بزار فکر کنه معشوقه پیدا کردی!

@darkhast_romann

زورم بهش نمیرسید تا دست های ظریفمو و از بین دست های مردونه اش؛ ازاد کنم:

+ول کن

منظورت چیه!؟

موهام و نوازش می کرد و به پشت سرم خیره بود :

_تو هنوز اون و نشناختی

سرشو پایین تر اورد و دم گوشم لب زد:

_راز هاتو بهش نگو!

⑱ @girl_sexi1

#prt15

@darkhast_romann

چشمامو آروم باز و بسته کردم و نفس عمیقی کشیدم

خیره ی اون چشمای براقش شدم

مگه چی توی این آدم بود که منو جذب خودش می کرد

نگاهم به سمت لباش سوق پیدا کرد

با یاداوردی بوسه ی چند دقیقه پیش که برای من اولین بوسه ی عمرم بود، دستم سمت لبام رفت و سرم و پایین انداختم

کارِن هم چیزی نمی گفت و این سکوت منو بیشتر معذب می کرد.

با صدای شمیم که کنارم ایستاده بود به خودم اومدم:

_هلن خانوم این آقا رو معرفی نمی کنی؟!

@darkhast_romann

قبل از اینکه من چیزی بگم کارِن کمک کرد بلند شم و دستش و دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش نزدیک کرد، از گرمای تنش و عطر تلخ سکس.یش چشمام و روی هم گذاشتم و عمیق بو کشیدم

تره ای از موهام و پشت گوشم انداخت و رو به شمیم لب زد:

+گفته بودم زودتر باهم اشنامون کنه اما نمیدونم چرا اینهمه صبر کرد

دستش و به طرف شمیم دراز کرد:

+من کارِنم ، دوست پسر هلن

⑱ @girl_sexi1

#prt16

@darkhast_romann

متعجب فقط خیره ی حرکت لب هاش بودم

اخه منکه از پسرا متنفر بودم حالا چطور شمیم باور میکنه که من...

.

با صدای کارن به خودم اومدم :

_بله؟!

نمیدونم چی توی چشمام دید که خنده ی ریزی کرد

+شمیم چند دقیقه اس رفته اما تو معلوم نیس کجاها سِیر میکنی.. !

چشم غره ای بهش رفتم و بی توجه به حرفش لب زدم:

_خوابم میاد میشه لطفا اتاقمو نشونم بدی؟!

@darkhast_romann

فردا هم از اینجا میریم

دیگه مزاحم شما نمیشیم.

انگار از حرفم بدش اومده بود که اخم ریزی کرد و دستم و گرفت و همراه خودش کشید و به طرف پله ها رفت

اما قبل از اینکه بالا بره رو به شمیم لب زد:

+شام روی میز اماده اس

حتما گرسنه ای برو بخور ماهم الان برمیگردیم.

و به سمت یکی از اتاقای طبقه بالا رفت و منو اروم هل داد داخل

هول کردم و روی تخت افتادم که نیشخندی زد و لباس خواب حریر صورتی رنگی از توی کمد در اورد روی تخت انداخت:

+میپوشی؟یا بپوشونم ؟

@darkhast_romann

⑱ @girl_sexi1

#prt17

نگاهی به لباس حریر روی تخت انداختم

زیادی خوشگل بود

اما با اخم از جام بلند شدم و دستم و به کمرم زدم:

_مثلا رو چه حسابی باید تو خونه ی تو این لباس و به پوشم؟

چه نسبتی باهات دارم که خودم خبر ندارم جناااب؟!

@darkast_romann

جناب و از قصد کشیده گفتم

که خونسرد دستش و به نشونه ی تفکر گوشه ی صورتش گرفت و قدم زنان لب زد:

+خب بزار نسبتت و برات توضیح بدم...

کنجکاو خیرش بودم تا ادامه ی حرفش و بشنوم

نزدیکم اومد که متعجب به چشماش نگاه می کردم

سانت به سانت نزدیکم میشد که نفس های گرمش به صورتم میخورد

+تو اولین و اخرین لب آناری ای هستی که پاش تو این خونه باز میشه!

حرارت و گرمی تنفسش و توی گودی گردم فوت کرد و با لحن س*کسی ای ادامه داد:

@darkhast_romann

+پس بنظرت نباید خاص تر از بقیه دخترا جلوم ظاهر بشی؟!

مخصوصا اینکه لباس سلیقه ی منم باشه

@girl_sexi1

#prt18

توی جام به جلو خم شدم و توی صورتش با جدیت گفتم:

_من نمی خوام اینجا بمونم

من خودم خانواده دارم

پس بجای اینکه از ترس فضلی توی خونه تو مخفی بشم

برمیگردم خونه ی خودمون

@darklast_romannn

هولش دادم‌عقب‌و سمت در اتاق تقریبا دویدم که بطرفم اومد و کمرم و گرفت و تقریبا پرتم کرد روی مبلی که توی اتاق بود

خودشو بین پاهام جا داد و خم شد روی صورتم و هم زمان یکی از س‌ینه هام و توی مشتش گرفت و دم گوشم گفت:

+من تا وقتی که تو نخوای بهت نزدیک نمیشم

پس مجبورم نکن خشن باشم، من میتونم ملایم باشم

و دستش به سمت کمرم پایین اومد و چنگی به پهلوم زد و از روم بلند شد

توی جام خشکم زده بود و تکون نمی خوردم و فقط به حرکاتش خیره بودم

به سمت پنجره ی اتاق رفت و...

@darknast_romann

⑱ @girl_sexi1

#prt19

پرده رو کنار زد و سیگار روشن کرد و پک عمیقی بهش زد:

+من چند ساله که منتظره توام

منتظر بودم تا ببینمت و پیش خودم نگهت دارم برای همیشه!!

عصبی از رفتارش بهش توپیدم:

_تو خوب میدونی من نمیتونم پیش تو بمونم

@darkrast_romannn

مگه من شئ ام که تو میخوای تا ابد منو پیش خودت نگه داری؟!

خونسرد، زیر چشمی نگاهی بهم انداخت:

+میدونم!

پک دیگه ای به سیگارش زد و توی جا سیگاری خاموشش کرد:

+چند سال پیش پدرم و درست جلوی چشمام کشتن

تیر از وسط قلبش رد شد و به من خورد

فکر می کردم منم مُردم!

بی توجه به حرفاش شونه ای بالا انداختم:

_اینایی که میگی به من مربوط نیست

من میرم

@darkhast_romann

سمت در قدم برداشتم که مچ دستم و گرفت و من پرت شدم توی بغلش، موهام و بو کشید و دم گوشم ادامه داد:

+از همون موقع چهره ی تورو جلوی چشمام میدیدم

هیچکس باور نمی کرد یروزی پیدات کنم

تا اینکه توی اون شرکت دیدمت!

متعجب برگشتم سمتش و برای اینکه حواسش پرت بشه...

⑱ @girl_sexi1

#prt20

@darkhast_romann

برای اینکه حواسش پرت بشه به چشماش خیره شدم و سریع اسلحه رو از پشت کمرش کشیدم بیرون و به سمتش نشونه رفتم :

_انتظار نداری که حرفاتو باور کنم؟!

برو کنار تا من برم

+خیلی خب، اسلحه رو بزار زمین تا دردسر نشده

اروم اروم سمت دره اتاق حرکت کردم

اما همین که میخواستم درو باز کنم

به سمتم اومد و اجازه ی عکس العملی بهم نداد و اسلحه رو از دستم قاپید و منو چرخوند و چسبوند به دیوار:

_آخ چیکار میکنی؟!

موهام و توی مشتش گرفت :

@darkhast_romann

+تو میخوای منو بکشی؟!

خیلیا میخواستن این کارو بکنن و نتونستن!

در اتاق زده شد و اجازه ی حرف دیگه ای بهش ندادن:

_آقا نامه براتون اومده!

موهام و ول کرد و در اتاقو باز کرد رو به اون مرد گفت:

+جان ببرش به اتاقش.

و رو به من ادامه داد:

+لباس و بردار بپوش

و اینکه برو شامتم بخور عشقم.

@darkhast_romann

در و پشت سرش بست و رفت

دیوونه ی وحشی

دستی به سرم کشیدم و لباس خواب و از روی تخت برداشتم :

_اومم خیلی خوشگله!

جان منو به اتاقم برد و بعد از اون رفت و در و بست.

لباس خواب و پوشیدم و رژ قرمزی روی لبای درشتم کشیدم و موهام و دم اسبی بستم:

_حسابی مهشر شدم

حالا ببینم رو حرفت هستی و میتونی بهم دست نزنی....کارن!!

⑱ @girl_sexi1

@darkhast_romann

بدن سفیدم و پاهای خوش تراشم توی اون لباس خواب حریر حسابی خودنمایی می کردن

با عشوه ای که دل هرکسی رو می برد

یکی یکی پله ها رو طی کردم و خودم و به سالن رسوندم

داشت با جان صحبت می کرد

که با شیطنت از پشت بهش چسبیدم

دستم و توی موهاش فرو کردم و اروم و با عشوه لب زدم:

_عزیزم تو نمیای شام بخوریم؟

@darkhast_romann

از حرکتم جا خورد و ابروهاش بالا پرید

زبونم و دور لبم کشیدم و چشمکی بهش زدم

رو به جان گفت:

+جان تو برو کارایی که گفتم و انجام بده.

همینکه جان میخواست بره

نیشخندی زدم و پشت بهش کردم که بطرف میز شام برم

گردنم و توی مشتش گرفت و برم گردوند سمت خودش و لباش و روی لبام گذاشت و مک محکمی به لبام زد که آخم توی گلو خفه شد

میخواستم هولش بدم اما زورم بهش نمی رسید...

@darkhast_romann

@girl_sexi1 ⑱

#prt22

خوب که رژم و پخش کرد دور لبم دست از سره لبام برداشت

و چنگی به پهلوم زد:

+عشوه و رژ جیغ زدن جلوی مردای دیگه نداریم

اوکیه لب اناری؟

@darkhast_romannn

چشم هام و ریز کردم و روی صندلی نشستم و پا روی پا انداختم و با پرویی قاشقی از عذا توی دهنم گذاشتم :

_لابد منتظری بهت بگم به تو مربوط نیست!!

با ناخن بلندم روی دستش کشیدم :

_ولی انتظار دارم خودت بدونی که من جان نیستم ، بهم دستور بدی.

انتظار داشتم عصبانی بشه اما خیلی خونسرد گفت:

+این یه اخطار بود

منم دوست دارم تو بدونی که چیزی که مال منه و روش تعصب دارم نباید خطا بره

پس حواست جمع باشه اگه...

نزاشتم حرفشو ادامه بده با گستاخی توی چشماش زُل زدم:

_چیکارم میکنی؟

میکشیم؟

بشکنی جلوی چشمام زد که تکون خوردم:

+نه نمی کشم!

توی حریم خودم زندانیت میکنم.

@girl_sexi1 ⑱

#prt23

@darkhast_romann

از جام بلند شدم و کنارش رفتم

قصدم دیوونه کردنش بود

پشتش ایستادم و سرم و توی گودی گردنش بردم و داغی نفسم و توی گردنش خالی کردم و لاله گوشش و به بازی گرفتم

از پشتش کنار رفتم که برگشت طرفم

اینبار جلوتر رفتم و با انگشت اشاره ام و دوبار ضربه ی ارومی روی لب هاش زدم و برگشتم و به طرف اتاقم رفتم

سنگینی نگاهش و حس می کردم

اما توجهی نکردم و خنده ای روی لب هام از دیوونه کردنش نشست

قبل اینکه در اتاق و باز کنم صدای شمیم از اتاق بغلی توجهمو جلب کرد

اروم به سمت در اتاق رفتم و گوش کردم:

@darknast_romanm

شمیم: ای بابا نیما من چجوری بیارمش اونجایی که میگی

تو دیوونه ای؟ اون بهترین دوستمه!

داشت راجب من حرف میزد؟!

شمیم: خیلی خب بزار ببینم چی میشه.

حیف خیلی دوستت دارم و نمی خوام از دستت بدم.

هه پس کارن راست میگفت! اما این امکان نداره!!

سمت اتاق خودم رفتم

قبل اینکه در و باز کنم با صدای شمیم متوقف شدم:

@darkhast_romann

_هلن رفیق عزیزمم

برگشتم طرفش:

+جانم؟! تو هنوز نخوابیدی؟

نگاهی به قد و بالام کرد:

_اوف اوف چه لعبتی شدی هلن

میخواامتتت

چشم غره ی توپی سمتش نشونه رفتم و یکی زدم پس کله اش:

+تو ادم بشو نیستی

من میرم بخوابم...

@girl_sexi1 ⑱

@darkhast_romann

prt24

شمیم: صبر کن ببینم

کلافه نفسمو بیرون دادم :

_هوم؟

قیافشو مظلوم کرد و مث بچه ها گفت:

+هلن فردا بیا بریم پارک باهم، میای؟!

پس حتما فردا میخواست منو ببره همون جایی که اونا گفتن بهش

@darkhast_romannn

سایه کارن توی راهرو افتاد برای همین سریع برای اینکه فرار کنم

به شمیم گفتم میام و به طرف اتاق رفتم

اما شمیم تقریبا داد زد:

_فردا اول صبح اماده ام

حسابی به خودت برسیاااا

به یه پیاده روی جانانه نیاز دارم!

نیشخندی زدم و وارد اتاق شدم

کفشای پاشنه دارم و گوشه ای پرت کردم و کش موهام و باز کردم

روی تخت جوری دراز کشیدم و یقه ی لباس خواب و باز گذاشتم که سی.نه هام تقریبا توی دید باشه و خودم و به خواب زدم

@darkhast_romann

دره اتاق باز و بسته شد

حتما اومد توی اتاق

سنگینی نگاهشو حس می کردم

خیلی معذب شده بودم اما من هلنم نباید کم میاوردم

باید بهش میفهموندم این دوستت دارم های مردا بی پایه و اساسه....

@girl_sexi1 ⑱

#prt25

کنارم روی تخت نشست و پتو رو کشید روم و نوازش وار دستی به موهام کشید و از جاش بلند شد

صدای باز و بسته شدن در اومد

یعنی رفته بود!؟

چشمام و با تعجب باز کردم و روی تخت نشستم که یدفعه چشمم به چشماش خورد

روی مبل کناره تخت نشسته بود و با خونسردی خیره ی من بود:

+اصلا بلد نیستی نقش بازی کنی

نیشخندی زد که از عصبانیت و خجالت قرمز شده بودم اما خودمو خونسرد جلوه دادم :

_خب که چی؟!

برو بیرون تا من بخوابم

فردا...

@darkhast_romann

اوه حواسم نبود ، دستم و روی دهنم گذاشتم.

نباید میفهمید وگرنه نمیزاشت برم چون به شمیم اعتماد نداشت و اینو از همون شب اول فهمیدم

خودشو کشید جلو و دستم و از روی دهنم کنار برد:

+فردا چی ؟...

دستش و کنار زدم و زیر پتو خزیدم:

_به تو مربوط نیست میخوام بخوابم

چراغ خواب و خاموش کرد و قبل از اینکه بره بیرون گفت :

+چرا فکر میکنی تو نگی من نمیفهمم ؟!

فردا بهتره باهاش جایی نری

اگه رفتی کسی نمی تونه نجاتت بده از دسته...

@darkhast_romann

ادامه حرفش و نزد و با گفتن :

+اینجا جات امنه.

از اتاق زد بیرون.

منو با کلی سوال تنها گذاشت و رفت

یعنی میدونست کی همدست شمیم بود!؟

با من چیکار داشتن؟!

اصلا اگه به شمیم اعتماد نداشت چرا اجازه داده بود تو خونش بمونه!؟

هر چقدر سعی می کردم بخوابم فاییده ای نداشت

لعنتی فکر به فردا اجازه نمی داد بخوابم

@darkhast_romannn

صدای پیامک گوشیم بلند شد

از روی عسلی برش داشتم

شماره ناشناس بود

بازش کردم کارن بود:

+شب بخیر لب آناری

پوف دست از سرم بردار و بخواب

جواب دادم:

_ای بابا صدای پیام‌جنابعالی خواب و از سرم پروند

دیگه جواب پیام هاشو ندادم و با بستن چشمام به خواب فرو رفتم...

@darkhast_romann

#prt26

نور توی چشمام خورد و باعث شد از خواب بیدار بشم

با حس سنگینی نگاهش توی جام نشستم و میخ چشماش شدم

_سلام لب اناری من

چپ چپ نگاهش کردم که خنده ای کرد

بلند شدم و لباس خواب و با عشوه هایی که فقط از من سر میزد از تنم در اوردم

سمت حموم توی اتاق رفتم و خودمو داخل انداختم

حتی در و باز گذاشتم تا ببینم میاد یا نه!

@darkhast_romann

لباس زیرام و از تنم در اوردم و زیر دوش اب رفتم

گرمای اب بهم ارامش میداد

نفس عمیقی کشیدم که دستی و روی کمرم حس کردم

سریع به عقب برگشتم اما دستش و عقب نکشید و فقط داخل حصار دستاش چرخ خوردم

روی صورتم نفس میزد و قصد داشت از خود بی خودم کنه:

+با این عشوه گریات میخوای چیو ثابت کنی؟

خیره ی چشمای تخس و قهوه ایش شدم:

_اینکه هیچکس طاقت نداره نگاهم کنه ولی لمسم نکنه...

@darkhast_romann

صدای شلیک کردن در اورد و انگشت اشاره و وسطش و به سمت چپ سینم (قلبم) نشونه رفت:

+کوچولوی اناری، من وقتی یه حرفی میزنم پای حرفم هستم.

مخصوصا اینکه بخوام دل اناره اب دارمو بدست بیارم

اسفنجو برداشت و روی بدنم می کشید:

+دیگه اونقدرام از خودم بی خود نیستم که تن به عشوه های دروغین بدم

من واقعی میخوامت.

ته دلم قند اب می کردن اما به روی خودم نیاوردم و کنار زدمش:

ــ پس بهتره اجازه بدی تا اونموقع که منم واقعی بخوامت،

خودم، خودمو بشورم.

اسفنجو از دستش گرفتم که دستش و پشت گردنم گذاشت

منو کشوند توی بغل خودش و عمیق و خشن لبامو بوسید

کنار کشید و سمت دره خروجی رفت:

+نبینم این عشوه ها رو جلوی بقیه...

#prt27

با کلی فکر و خیال از حمام بیرون اومدم

سمت میز ارایش رفتم و موهام و خشک کردم و سشوار کشیدم

دم‌اسبی بستمشون و یه ارایش خاص خودمو روی صورتم نشوندم، به همراه رژ قرمزم.

@darkhast_romann

بوسی برای خودم فرستادم و سمت کمد لباسا رفتم:

ــبا وجود اینکه دختر اینجا زندگی نمی کنه لباس های زیادی اینجا هست!!!

مانتو و شلوار ست توسی و صورتی برداشتم و انداختم روی تخت تا بپوشم

یدفعه در اتاق باز شد که هینی کشیدم و از ترس یه قدم عقب رفتم

هنوز لباسی تنم نبود جز لباس زیر ، با جیغ گفتم:

ــبرو بیرون کارن،لباس ندارم.

خنده ی روی لبش و جمع کرد و جدی پرسید:

+میخوای بری؟؟

جوابی بهش ندادم و رژم و جلوی ایینه تمدید کردم

که با اخم در و بست و رفت

اماده شدم و سمت در اتاق شمیم رفتم که جان جلومو گرفت:

_خانوم شما نمیتونین برین بیرون.

دوستتون زودتر از شما رفت.

همین که جمله اش کامل شد ؛ صدای پیام گوشیم بلند شد

پیام از طرف شمیم بود و ادرس فرستاده بود برام.

میخواستم کنارش بزنم وبرم بیرون که دو نفر جلوم و گرفتن و اجازه ندادن

گوشه ای رفتم و با کارِن تماس گرفتم که بعد از دو بوق جواب داد:

@darkhast_romann

_جانم؟

پوفی کشیدم و بهش توپیدم:

+تو حق نداری برای من بپا بزاری و به جام تصمیم بگیری

گوشی و میدم به جان و بهش میگی از جلوی راهم اون دوتا غول تشن و برداره

بدون توجه به ادامه ی حرفاش که درمورد خیر و صلاح من حرف میزد گوشی و دست جان دادم و با سر اشاره کردم دم گوشش بزاره...

#prt28

بعد از ده دقیقه معطلی بخاطر آقاا بالاخره از خونه زدم بیرون

که جان با ماشین جلوم ظاهر شد:

_خانوم میرسونمتون

شما اینجاهارو بلد نیستین

نگاهی به اطراف انداختم :

+نه خودم میرم

راهمو کج کردم و به سمت خیابون رفتم

اوف چقدر از خیابون دور بود خونش

بعداز حدود یک ربع به خیابون رسیدم که یه ماشین مدام بهم بوق میزد

برگشتم تا هرچی فحش که مناسبه قیافشه بارش کنم

که ای کاش برنگشته بودم ، زیونم بند اومده بود:

_ف...فضلی..!

چند قدم عقب عقب رفتم و توی خیابون بی هدف میدویدم و نمیدونستم کجا میرم

@darkhast_romann

دوتا از ادماش دنبالم میومدن و من از بس دویده بودم پاهام دبگه جون نداشتن..

منی که انقدر شهر و مث کف دستام بلد بودم الان نمی دونستم کجام

اونا هنوزم دنبالم میگشتن

یه مرد داشت از اونجا رد میشد دویدم سمتش:

_اقا تروخدا بهم کمک کنین

اون...اونا دنبالمن

همینطور فقط خیره نگاهم می کرد که جیغ و گریه هام قاطی شده بود:

_اقا با شمام لطفا

@darkhast_romann

دیدم عکس العملی نشون نمیده میخواستم برم که مچ دستم و توی دستاش گرفت

هرچی تقلا کردم نتونستم دستم و ازاد کنم

که صدای فضلی از پشت سرم اومد:

+پسرم ارش ... تو گرفتیش! افرین..

و صدای نیشخندش

چشمام و روی هم فشار دادم این ته بدشانسیم بود و بدنم مثل بید میلرزید

ارش همچنان توی چشمای خیس و لرزونم خیره بود که صدای شمیم با ناله کنارم بلند شد:

+ارش ولش کن

بدش دست پدرت بیا ما بریم...

خسته شدم دیگه از بس بخاطر پدرت کناره هلن موندم!!!

@darkhast_romann

نه...باورم نمیشد...!!

#prt29

مچ دستم و کشید و منو چسبوند به خودش

توان اینکه خودمو از بین دستاش در بیارم نداشتم

پس سرمو عقب کشیدم

همچنان توی چشمام که از دست چشماش فراری بود خیره بود و رو به شمیم گفت:

_چطوره تو بری پیش پدره من!

بهت توی چشمای من و نفرت توی چشمای شمیم بیشتر از هر وقت دیگه ای هویدا بود

@darkhast_romannn

تقلا کردم از بین دستاش خودم و بیرون بکشم و جیغ میزدم:

+چطور انقدر پستین

ولم کن عوضی

توام مثل پدرت یه ادم هیز و بدردنخوری

چطور به یکی میگی دوستت دارم و حالا چشمت من و گرفته؟! هه

تقلا می کردم اما فاییده ای نداشت..

ضربه ای به بین پاش زدم و پا به فرار گذاشتم:

ــ‌یگیرینش نزارین فرار کنه!

پشت سرم و نگاه می کردم ببینم رسیدن بهم یا نه که توی یه جای گرم فرو رفتم و صدای شلیک....

@darkhast_romann

با صدای شلیک‌میخواستم به عقب برگردم‌که کارن اجازه نداد و دستشو نوازش وار روی موهام کشید

ــرد کن بیاد اون دخترو

بیشتر خودمو توی اغوشش قایم کردم

انگار تنها کسی که توی این شهر حتی یذره بهش اطمینان داشتم و پیشش احساس ارامش و امنیت می کردم،کارن بود و بس.

با صدای ارش به خودم لرزیدم:

ــاون اندامشو ببین...

اون باس.ن جون میده واسه مردای شه.وتی عرب

لباشوببین درشت و اناری

نیشخندی زد و ادامه داد:

_مثل لقبشن(لب اناری)

هرکاری میکردم تا اندامم از چشمای پرهوسس قایم کنم فاییده ای نداشت و من بیشتر توی خجالت غرق میشدم

کارن فریاد زد:

+خفه شو ارش

تو و اون پدره لاشخورت طرفتونو اشتباه گرفتین

ارش نیشخندی زد:

@darkhast_romann

_مثل اینکه یادت رفته توام...

کارن اجازه نداد ادامه بده:

+تو حق نداری چیزی از اون زبونت بیاد بیرون

مخصوصا الان!

ارش با خباثت جلو اومد:

_چیه؟! ... نکنه میترسی این جوجه اناریو از دست بدی!

کارن از عصبانیت سرخ شده بود و رگای گردنش باد کرده بودن

تفنگشوبه سمت ارش و پدرش نشونه رفت:

+همین الان گورتونو گم میکنین

@darkhast_romann

مجبورم نکنین مدارکی که ازتون دارم و بدم دست پلیس وبندازمتون توی زندان تا اب خنک بخورین یا شایدم اعدام...

#prt30

ارش قهقه ای سر داد و رو به کارن گفت:

_میدونی که نمی تونی

ازت فیلم داریم کارن خان

فکر نکن با ول کردن ما میتونی خودتو بی گناه جلوه بدی

کارن حسابی عصبانی شده بود و دستاش و مشت کرده بود

از کنارش عقب رفتم:

+چی میگه کارن!؟

من فکر نمی کردم توام مث اینا قاچا...

@darkhast_romann

دستمو روی دهنم گذاشتم و چند قدم عقب رفتم که ارش دوید سمتم و موهام و توی چنگش گرفت

جیغی از درد کشیدم که دم گوشم فریاد زد:

_تو چی دیدی که از کاره ما خبر داری ها؟!

زبونم بند اومده بود اما اشکام بند نمیومد که کارن مشتی هواله صورت ارش کرد و من و دوباره کناره خودش برد:

+بیاره دیکه دستت بهش بخوره

قلم میکنمشون

ارش تفنگشو در اورد و سمت کارن نشونه رفت و صدای شلیک گلوله با جیغ من فضا رو پر کرد.....

تیر به پای کارن برخورد کرده بود و روی زمین افتاده بود

جیغ زدم و کناره کارن نشستم،با گریه نالیدم:

+منو ببخش کا....

ارش اجازه حرف بهم نداد و مچ دستم و کشید و سمت وَن مشکی رنگی برد:

_کسی که از دم و دستگاه ما چیزی دیده باشه لیاقت زندگی نداره

چه برسه به اینکه دست عربا بیفته و فقط تا جون داره ترتیبش و بدن

صدای کارن ازپشت سرم اومد که با فریاد نالید:

+جان ...نزار..ببرش.

جان و کمی دورتر دیدم و صداش زدم که ارش پرتم کرد داخل ماشین و درو بست

یه مرد هیکلی هم کنارم جا گرفت تا نزاره فرار کنم

@darkhast_romann

هرکاری کردم تا در ون و باز کنم نشد، قفل بود

اشکام راه خودشونو پیدا کرده بودن...

از یکطرف کارن پاش زخمی شده بود..

از طرفی من گیر اینا افتاده بودم ..

از طرفی فکرم درگیر حرفای ارش بود..

کارن چیو از من پنهان می کرد!

کمی که دور تر شدیم اون مرد منو سمت خودش کشید که مقاومت کردم و جیغ زدم:

+ولم کن عوضی

@darkhast_romann

سیلی ای به صورتم زد ، از درده زیادش دستم و روی گونم فشار میدادم

توی یه حرکت مچ دستام و کشید و بستشون

اشک میریختم و به حرکاتش خیره بودم

دیگه چاره ای جز ایستادن و تماشا کردن نداشتم

اما ثانیه ای بعد نگاه کردن و هم ازم گرفت و چشمام و با پارچه ای بست.

گونه هام خیس شده بود توی دلم کارن و صدا میزدم, یعنی میومد نجاتم بده!!؟

دلم برای مادرم تنگ شده بود، برای مهربونی خانوادم ، بخاطر شغل مورد علاقم اونا رو ول کردم

هیچوقت نمیدونستم همچین اتفاقاتی برام میفته

@darkhast_romannn

اهی کشیدم و با چشمای بسته زانوهام و بغل گرفتم...

توی این مدت حسی نسبت به کارن توی دلم جرقه زده بود اما هنوز خودمم باورش نکرده بودم

نیشخندی زدم:

_انگار خداهم اینو فهمیده بود که این بلا رو سرم اورد.

قطره اشکی از چشمم پایین اومد...

نمیدونم کجا اما به مقصد رسیدیم

دستم کشیده شد و منو برد

@darkhast_romann

هر لحظه ممکن بود با سر روی زمین فرود بیام اما حتی اگه روی زمین می افتادم هم منو میکشید روی زمین و حتی با خودشم نمی گفت وایسم ببینم چه مرگشه

چشم بند و از روی چشمام برداشت و پرت شدم داخل انباری ، چیزی فرو رفت توی پام که از درد آخی از بین لبام خارج شد

انباری تاریک بود و دستام بسته بود

بوی خون به دماغم میخورد اما نمی تونستم از ترس تکون بخورم

یدفعه در باز شد و من چهره ی خونین دختری رو گوشه ی انباری دیدم

پشت هم جیغ میزدم و ترسم دست خودم نبود:

+شما چیکار کردین عوضیا

منو از اینجا ببرین بیرون

چه بلایی سر اون دختر اوردین

@darknet_romann

ارش با عصبانیت رو به اون مرد هیکلی گفت:

_مگه نگفتم توی خونم جنازه نمی خوام هان

اونقدر محکم و بلند فریاد زد که قلبم ایستاد:

_بردار بیارش تو اتاق مخصوص

خودمو عقب کشیدم اما...

خودمو عقب کشیدم اما بایه قدم خودشو بهم رسوند و بازوم و توی دستش گرفت و همراه خودش بردم

قبل ازاینکه ارش از دیدم خارج بشه مخاطب قرارش دادم:

+تو پست ترین ادمی هستی که توی زندگیم دیدم

و ی تف جلوی پام انداختم که اون مرد جلوی چشمای به خون نشسته ی ارش ،چنگی به موهام زد و کشوندم تا اتاقی که بالای پله ها بود

@darkhast_romann

کف سرم سّر شده بود و موهام و حس نمی کردم

عوضی انقدر محکم کشیده بود که جلوی دیدم برای لحظه ای تار شد

کشون کشون تا داخل اتاق بردم و دستامو به دستبند های که به دیوار نصب بودن، دو طرفم بست...

#prt31

هرچقدر تقلا می کردم فاییده ای نداشت

اون مرد بیرون رفت و ارش اومد داخل:

+عوضی اسم خودتم گذاشتی مرد

@darkhast_romann

تو ی اشغال بیشتر نیستی

زور میزدم تا دستامو ازاد کنم اما نمی تونستم

ارش خونسرد جلو اومد:

_هیششش..!

اخه تو که میدونی نمیتونی خودتو از اسارت من ازاد کنی ، پس زیادی تلاش نکن

+حالم ازت بهم میخوره

قهقه ای زد و جلو اومد، انگشتش و روی لبم کشید که سرم و به دو طرف تکون دادم، چونه ام و توی دستش گرفت و فشار داد:

+الان کاری میکنم که بیشتر ازم متنفر بشی

@darkhast_romann

بشگنی زد که ادماش دوربینی و جلوی ما وصل کردن

_روشنش کنین...

مات به چشماش نگاه می کردم

میخواست چیکار کنه؟!

نیشخندی زد و دستش سمت دکمه های مانتوم رفت:

_نظرت چیه یه فیلم دیدنی وجذاب برای کارن ضبط کنیم؟!

تقلاهام هیچ اثری در رفتارش ایجاد نمی کرد چون دستام بسته بود،فقط جیغ میزدم و کارن و صدا میزدم

دکمه های مانتوم یکی ،پس از دیگری باز میشد و دستش به ممنوعه هام نزدیک تر میشد،

من بیشتر جیغ میزدم:

_دست به من نزار

اخه چقدر میتونی پست باشی؟!

خوبه یکی با ناموس خودتم همین...

اجازه نداد چیز دیگه ای بگم و دهنم و با شالم بست

+چه زِری زدی؟

مانتو و لباسم و کند و گوشه ای پرت کرد، حالا فقط با سو.ت.ین جلوش بودم ...

شلاقشو برداشت و سمتم قدم برداشت:

_من عاشق زخم روی بدن سفیدم

@darkhast_romann

اشکام گونه هام و خیس کرده بود،

با دهن بسته التماسش می کردم اما اصلا حتی نگاهی هم بهم نانداخت

ضربه ی اول و روی شکمم زد که جیغی از درد کشیدم :

_باید بعد از هر ضربه تا ۱۰ بشماری لب اناری.

اگه نشماری تموم نمیشه...!!

شلاقو جلوی دوربین و روبروی جسم بی حال و اویزون از طناب من تکون میداد

بی اختیار کلمه ی نه از لبام خارج میشد و روی دور تکرار بود که ضربه ی دوم و هم زد

دوباره جیغی از درد از میون لبام خارج شد و با ترس بخاطر اینکه تمومش کنه لب زدم:

+ی..ک...یک

نیشخندی زد و دستی توی موهام کشید که چشمام روی هم افتاد:

_افرین لب اناری .. ادامه بده

انقدر زد تا ضربه هاش تموم شد و روی صندلی توی اتاق نشست و اشاره کرد دوربین و قطع کنن:

_فیلمو برای کارن بفرستین

جونی توی بدنم نبود که حتی سرم و بالا بگیرم

بخاطر بسته بودن دستامه وگرنه صدباره روی زمین فرود اومده بودم

اشکام روی صورتم خشک شده بود و چشمام و روی هم فشار میدادم تا شاید از درد و سوزش زخمای روی بدنم کم بشه

@darkhast_romann

اومد و روبروم ایستاد که بی اراده خودمو عقب کشیدم

چشماش از اینکارم قرمز شد و من داشتم از ترس می لرزیدم

همزمان که دستامو باز می کرد گفت:

_نکنه بازم هوس کردی؟

و دستش و روی زخمم کشید که جیغی زدم و افتادم روی زمین

با تمام بی جونی بدنم باز هم سعی داشتم خودم و عقب بکشم

از این ادم روبروم نفرت داشتم

+قسم میخورم یروزی نابودتون میکنم

قهقه ای سر داد:

_چه خوش خیال

@darkhast_romann

میون خنده هاش جوری که بشنوه گفتم:

+من مطمعنم که میتونم

رگ گردنش از عصبانیت باد کرده بود اما قبل از اینکه سمت من بیاد موبایلش زنگ خورد

نیشخندی زد تماس و وصل کرد و روی بلنگو گذاشت :

_مثل اینکه ویدیو به دستت رسیده

+ اون دختر و ولش کن

تا کاری نکردم که به باد برین

اون خط قرمز منه

و این اخرین هشداره منه

@darkhast_romann

_خفه شو کارن

و با نیشخند همیشگیش ادامه داد:

_مدارکی که داری بیار و دختره رو ببر

نزاشتم ادامه حرفشو بگه و تقریبا بخاطر ترسم فریاد زدم:

+کارن بیا منو نجات بده خواهش میکنم

_هلن...

نزاشت کارن بهم امیدی بده و تلفن و قطع کرد

نزاشت با صداش آرومم کنه

دوباره اشکام گونه هام و خیس کردن

@darkhast_romann

ارش در و بهم کوبید و رفت

خدایا چرا با من اینکارو میکنی

این ادما کین دور من

کمک کن از اینجا نجات پیدا کنم میخوام برگردم پیش خانوادم و به اغوش مادرم پناه ببرم و همه ی این روزا رو با محبت هاش بکنم و بریزم دور

انقدر گریه کرده بودم که نفهمیدم کی چشمام گرم شد و به خواب رفتم

#prt32

۳ روز گذشته بود اما هیچ خبری نشده بود

هرچقدرغذا اوردن برام و حتی ارش اومد و بزور میخواست دهنم بزاره اما من چیزی نخوردم

بجاش طعنه ها و تیکه هاش و که با نیشخند توی صورتم میکوبید به خوردم داده بود که؛

_دیدی کارن نمیخوادت..

_دیدی نیومد

_دیدی تو یه هر°رزه بیشتر نیستی

میگفت و می رفت

میگفت و دل منو کباب می کرد

با اینکه هیجوره نمیتونستم با پسرا کنار بیام

اما دیدم به کارن جور دیگه ای بود

جور دیگه ای روش حساب می کردم

اما نیومده بود

داشت نا امیدم میکرد از خودش

@darkhast_romann

نا امید به دیوار سرده اون اتاق تاریک تکیه دادم

لباسای تنم تیکه پاره شده بود و قفسه ی سینم تقریبا توی دید بود

لبام خشک شده بود چون این ۳ روز چیزی نخورده بودم

اما ترجیح میدادم بمیرم اینجا تا اینکه زنده باشم و یا این داستانا روبرو بشم

غروب شده بود

که یدفعه صدای اژیر پلیس اومد و من صاف توی جام نشستم

خدای من چخبر بود....

هنوز جای زخمام میسوخت

بزور از جام بلند شدم و به سمت دراتاق رفتم

@darkhast_romann

با تمام توانم به در کوبیدم:

+کسی اونجا نیست؟

یکی بیاد منو از این زندان نجات بده..

هق هق و ناله هام اوج گرفت و روی پاهای بی جونم گوشه ی دیوار افتادم

دیگه جونی توی بدنم نمونده بود

فکرشم نمی کردم یروز انقدر بدبختی سراغم بیاد

صدای پای کسی از پشت در اومد

زبونم خشک شده بود و چشمام کم کم داشت روی هم میوفتاد

@darkhast_romann

با فریاد اسمش و صدا زدم:

+کارن!

تو اونجایی؟!

لعنتی خواهش میکنم بیا

بیا امیدم به توعه

دره اتاق به ضرب باز شد کارن توی دیدم قرار گرفت

+بالاخره اومدی؟

روی زمین کنارم نشست و به اغوشم کشید و موهام و نوازش کرد:

_هیشش اروم باش هلنم

اومدم...اومدم..پیشتم

@darkhast_romann

میون اشکام لبخندی زدم و سیاهی مطلق...

بخاطر سوزش دستم آروم لای پلکام و باز کردم

توی یه اتاق سفید بودم

اینجا کجاست

خواستم بلند بشم که دستی مانع شد:

+بخواب حالت خوب نیست

کارن کنارم روی صندلی نشسته بود و سرشو پایین انداخته بود که صداش زدم:

_کارن

سرشو بالا اورد و توی چشمام خیره شد و کمی خودشو جلو کشید:

+جانم

@darkhast_romann

لبخند کم جونی زدم و با یاداوری اتفاقات اخیر لب زدم:

_ممنونم

سرشو تکون داد و از جاش بلند شد و سمت در حرکت کرد:

+میرم دکتر و صدا کنم بیاد معاینت کنه و بعدشم کارای ترخیصتو انجام بدم

میخواستم در مورد ارش ازش بپرسم ولی درو بست رفت

آروم توی جام نیم خیز شدم که چشمم به گوشیم افتاد که داشت زنگ میخورد.

ماهان بود وصل کردم:

_سلام بر داداش خودم

+علیک سلام هلن خانوم یوقت سراغی از این داداشت نگیری

هرچی منتظر موندیم دیدیم کسی زنگ نمیزنه ،ما زدیم

_ببخشید داداش سرم شلوغ بود

+میگم نکنه یکی اونجا دختره مارو دزدیده و ما خبر نداریم

_عه داداش زشته خجالت بکش

خنده ی ریزی کردم و ادامه دادم:

_اخه تو که منو میشناسی

ماهان داشت بازم صحبت میکرد که کارن همراه دکتر وارد شد

و من با خنده ای که (اره تو نمیدونی خواهرت و بردن) تلفن و قطع کردم تا چیزی نفهمه.

دکتر معاینم کرد و بعد از اینکه کارن هم خیالش راحت شد که فقط یه افت فشاره ساده بوده و بس مرخص شدم

قبل از اینکه از بیمارستان خارج بشیم گفت:

_کی زنگ زده بود؟!

با اخم برگشتم طرفش:

+قرار نیست اقامون فوضول باشه ها

اعتمااااد باید داشته باشه

وارد محوطه ی بیمارستان شدیم که ماشین جان و دیدم

میخواستم برم سمت ماشین که مچ دستم کشیده شد

کارن خم شد و گوشش و نزدیک لبام اورد:

+اون کلمه ی سومی که گفتی چی بود ؟! دوباره بگو

چشمام و ریز کردم گاز محکمی از گوشش گرفتم و دویدم سمت ماشین و نشستم داخلش

دستش و روی گوشش گذاشته بود و خودشو به ماشین رسوند و کنارم نشست:

+دختره ی وحشی

@darkhast_romann

خنده ای کردم:

_شنیدماا!

هنوز حرکت نکرده بودیم که پلیس جلوی ماشین و گرفت

کارن پیاده شد و منم دنبالش پیاده شدم

_اقای کارن فضلی؟

کارن نگاهی من که متعجب به پلیس خیره بودم کرد و گفت:

+خودمم

با چشمای گشاد شده نگاهی به کارن کردم

با چشمایی نگران بهم نگاه می کرد که پشتم و کردم بهش و قطره اشک سمجی ازچشمام پایین اومد

_شما باید با ما به کلانتری بیاین!...

کارن و به کلانتری بردن و جان هم منو بزور به خونه ی کارن برد

خدای من باورم نمیشه

یعنی واقعا فضلی پدرش و ارشم برادرشه

بخاطر همین اونروز اجازه نداد تا ارش حرفی بزنه و من نفهمم

جان میخواست بره که جلوشو گرفتم:

_صبر کن جان

+بله خانوم

_بهم بگو چیشد ؟!کارن و چرا دستگیر کردن ؟!

+راستش...

_بگو دیگه جان، نگران نباش، شاید من بتونم کمک کنم

+برادرشون کلیپی دسته پلیس داده که نشون داده ایشون هم همدستشونه

سری تکون دادم و رو به جان گفتم :

ــمنو باید تا جایی ببری

پا تند کردم سمت اتاق و کیف و موبایلم و برداشتم و با جان از خونه اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم

+کجا برم خانوم؟

ــبرو سمت خونه ای که توش بودم

#prt33

سرشو تکون داد و راه افتاد

توی کیفم و چک کردم و از بودن کلید مطمعن شدم.

به جاده خیره شدم

من مدرکی داشتم که کارن و نجات میداد!...

یاده روزی افتادم که توی شرکت پشت دراتاق فضلی گوش وایساده بودم وفهمیدم دارن درمورد قاچاق حرف میزنه اونم قاچاقه انسان

موبایلمو از جیبم در اوردم تا صداشو ضبط کنم

با ترمز ماشین به خودم اومدم

جلوی در خونه نگه داشت و اومد در و برام باز کرد تا پیاده بشم

سمت خونه رفتم و بعد از باز کردن در وارد شدم

خاطراته شیطنت هایی که با شمیم کرده بودم، دونه دونه به یادم میومد

افسوس که دوست خوبی نبود ،اونطور که فکر میکردم.

پا تند کردم طرف اتاق و لب تابمو از توی کشوی تخت در اوردم :

_خداروشکر به شمیم چیزی از این مدرک نگفته بودم

اما با این فکر که اگه بفهمن اونم به خطر میوفته

@darkhast_romann

روشنش کردم و فلشو زدم بهش

صدایی که ضبط شده بود و ریختم داخلش

شاید این تنها کاریه که میتونم قبل از رفتن برای عشقم انجام بدم

آهی کشیدم و بعد از تکمیل شدن اون خط سبز

فلش و کشیدم بیرون و به جان دادم

هرچقدر گفت باهاش برم گوش ندادم

و گفتم من باید برم جایی بعد خودم برمیگردم و فرستادمش رفت

ساک و برداشتم و لباسا و لب تاب و قاب عکس کوچیکی که چهره ی کارنو به نمایش گذاشته بود و از خونش برداشته بودم داخل ساک گذاشتم

از اژانس تاکسی دربستی به سمت رشت گرفتم و از خونه زدم بیرون...

@darkhast_romann

تاکسی رسید مرد تقریبا مسنی از ماشین پیاده شد و چمدون و به قصد گذاشتن توی صندوق عقب ازم گرفت

رفتم در سمت عقب و باز کردم و نشستم

تاکسی حرکت کرد

هر لحظه که از تهران دور تر میشدم انگار نفسم به سختی بالا میومد و قلبم میگفت برگرد اما نمیتونستم

نمیتوستم بمونم تا حسم از اینی که بود عمیق تر بشه

نمیتونستم قبول کنم اونی که عاشقشم پسره فضلی باشه

پسره یه قاچاقچی!

بند کیف و توی دستم فشردم و چشمام و روی هم گذاشتم

نفس عمیقی کشیدم و خودمو به خواب زدم تا دیگه به چیزی فکر نکنم

@darknat_romann

به رشت رسیدیم که به راننده ادرس خونمون و دادم و به پشتی صندلی تکیه دادم

به خونه رسیدیم که ماهان و با صدف دم در خونه دیدم که داشتن وسایل پیکنیک و توی ماشین میزاشتن

کرایه رو دادم و با خنده ای که از شوق دیدنشون روی صورتم اومده بود پیاده شدم و به طرفشون دویدم :

+هی نامردا کجا میرین بی من

دو نفرشون و به اغوش کشیدم و سلام کردم.

ماهان برادرم بود و صدف هم دردونه ی خانواده ،خواهر کوچیکترم

صدف: خواهر انقدر ندیده بودمت که منتظر بودم با نوه ی مامان جانم روبرو بشم

و زد زیر خنده که نشگونی از بازوش گرفتم که ماهان حرفشو تایید کرد و منو کشید طرف خودش :

_صدف راست میگه ها

فکر کردم دایی شدم

با حرفی زد به عقب هولش دادم و چشم غره ای بهش رفتم:

+خجالتم خوب چیزیه

بی توجه به خنده هاشون به طرف خونه رفتم

+ماهان چمدونم و بیار تو پیلیز

پیش مامان و بابا هم رفتم و سلام کردم که اونا هم مثل اون دوتا خوب تیکه بارم کردن:

@darkhast_romann

+ماماااااااان!

بابا هم به طرفداری از مامان گفت:

_راس میگه بابا جان خب چرا انقدر دیر اومدی ؟

تو دلت تنگ نمیشد, فکر کردی ماهم مث توییم؟

شرمنده سرم وانداختم پایین که بابا گفت:

_حالا ابغوره نگیر مث بچگیات.

دیگه اجازه نمیدم جایی بری

اگه میخوای کار کنی همینجا.

حالام برو حاظر شو داریم میریم یکم هوا بخوریم

لباسام و عوض کردم و یکم ارایش کردم ، رژ قرمزمم زدم

بالاخره ادم نباید از اصالت بیفته ، خندم گرفته بود اما خودمو سریع جمع و جور کردم و دستی به لباسام کشیدم و سمت ماشین رفتم و کناره صدف جا گرفتم که گوشیم زنگ خورد

نگاهی به گوشی کردم اسم کارن افتاده بود روی صفحه، صداشو سریع قطع کردم که صدف گفت:

_کلک کی بود؟ نکنه...

نزاشتم ادامه بده:

+هیشش زشته

الان میفهمن اونام شک میکنن

گوشیم و بزور از جیبم در اورد و گرفت سمتم :

_پس باااید جواب بدی

@darkhast_romann

پوف کلافه ای کشیدم:

+نه

_از کی تا حالا با پسره مردم پسر خاله شدی که اسمشو کارن سیو کردی؟!

به بابا میگما؟

+حیف اینجا نمیشه وگرنه یه کتک درست از من میخوردی تا زبون درازت کوتاه بشه

خنده ی ریزی کرد:

_باشه اجی قربونت برم

بهت فرصت میدم برسیم فضای باز

چشمکی بهم زد :

_میگم اجی دوستی،داداشی ،چیزی نداره واسه ما؟

گوشیم و از دستش گرفتم و گذاشتم توی جیبم:

+والا خجالتم خوبه ها صدف!

#prt34

سمت پنجره ماشین چرخیدم

با یه حس و حال عجیبی درگیر شده بودم

محو جاده بودم و دل تنگ

سرمو به شیشه چسبوندم و چشمامو بستم

من کی ام...؟!

کارن کی بود...؟!

کی بود که تونسته بود بعد از اونهمه دوری کردن از پسرا از راه برسه و منو شیفته ی خودش بکنه

نفس عمیقی کشیدم که تصویر کارن جلوی چشمام شکل گرفت

هیچجوره نمی تونستم دلم و راضی کنم و چشمام و باز کنم

دوست داشتم یه عمر جلوی چشمام باشه و نگاهش کنم

بابام صدام کرد و مجبور شدم چشمام و باز کنم :

+جانم بابایی

_بیا پایین دخترم رسیدیم

از ماشین پیاده شدم که صدف کنارم قرار گرفت

:

_خواهرجانم بیا کارت دارم

بازوم و توی دستاش گرفت و کشوندم دنبال خودش و رو به ماهان لب زد:

@darkhast_romann

_داداش ما میریم سمت سرسره ها و برمیگردیم

ماهان سری به نشونه ی تاسف تکون داد

دستم و از دستش کشیدم بیرون :

+صدف وایسا ببینم بچه شدی

موبایلمو کش رفت و رو به من گفت:

+اگه میخوایش دنبالم بیا

#prt35

+تو اصلا بزرگ نمیشی

شونه ای بالا انداخت که دنبالش رفتم

@darkhast_romann

روی یکی از نیمکت های پارک نشستیم:

_خب تعریف کن هلن

خیلی کنجکاوم

چشم غره ای بهش رفتم که رمز گوشیم و باز کرد و رفت توی تماسا

چشمام اندازه دوتا توپ شده بود

نشگونی از رون پاش گرفتم:

+تو کی پسورد موبایل منو یاد گرفتی

اومدم گوشی و از دستش بگیرم که خودشو عقب کشید

نمیخواستم الان چیزی بفهمه

پس تقریبا افتادم روش و میخواستم گوشیم و پس بگیرم

که صدای اشنایی متوقفم کرد:

_خانوم؟!

متعجب برگشتم طرف صدا که ادامه داد:

_اقا توی ماشین منتظر شمان.

میخوان باهاتون صحبت کنن

صدف جیغ ارومی کشید و دست منو کشید و برد طرف ون مشکی ای که کارن توش نشسته بود

اون کی وقت کرده بود بیاد اینجا...

صدف اروم به کمرم ضربه زد که از فکر بیرون اومدم و چشمام خیره ی اون تا چشم جذاب شد

حواسم پرت شده بود و هیچکس حال منو درک نمی کرد جز خودش

با اشاره ی کارن صدف پیش جان رفت و تنهامون گذاشت

مچ دستم کشیده شد و کنارش توی ون قرار گرفتم

رو بهش گفتم:

+خوبی؟!

تره ای از موهام وپشت گوشم قرار داد:

_الان که تو رو دیدم خوبم

چشمام و روی هم فشار دادم و سرم و پایین انداختم:

@darkhast_romann

+چرا اومدی اینجا

نباید کسی .....

لبا.ش و روی لبام گذاشت و مهر سکوت به لب هام زد

عمیق و اروم میبوسید و منم با تمام ناواردیم همراهیش می کردم

قطره اشک سمجی از چشمم پایین اومد که ازم جدا شد

با دستش اشک روی گونه ام پاک کرد:

_توام دوسم داری؟!اره؟

خنده ای میون اشکای سمجم کردم و برای فرار از جواب از توی جیب مانتوم دستمال تمیزی در اوردم و روی لباش کشیدم:

+لبات اناری شده

دستام و گرفت و فشاری داد :

_اره یا نه؟!

هلن من نمیتونم بزارم ازم دور باشی

نفس عمیقی کشیدم و اره ی ارومی زمزمه کردم:

+اره...اما...!

با جدیت تمام لب زد:

_اما چی هلن

اگه دوسم داری پس دو دل بودنت برای چیه؟

لبایی که از استرس خشک شده بودن و گاز گرفتم و سرم و پایین انداختم

چی باید جوابش و میدادم

@darkhast_romann

من نمیخواستم توی این شرایط جلوش ظاهر بشم

+من الان نمی تونم...

باید بهم وقت بدی

باید خودمو جمع و جور کنم

هنوز نتونستم ماجراهای قبل و هضم کنم !

ازماشین پیاده شدم که با حرفی که زد توی جام خشکم زد:

ــ با من ازدواج می کنی...هلن؟!

حتی توان اینکه برگردم و توی چشماش نگاه کنم هم نداشتم

خدای من چیکار می کردم

توی دلم کیلو کیلو قند اب می کردن

@darkhast_romann

چشمام از شوق خیس شده بود

و قلبم تند تند به سینم می کوبید

انگار بدنم هم قصد داشت به گفتن اره راضیم کنه....

حرارت بدنش و حتی از اون فاصله هم حس می کردم و

حسابی گرمم شده بود

+هلن فقط بگو آره

دنیا رو به پات میریزم

تره ای از موهام که بیرون اومده بود و داخل شال فرو کردم

لبم و گاز گرفتم و سرم و پایین انداختم

خیره به پایی که گچ گرفته بود مصمم لب زدم:

@darkhast_romann

_معلومه که میخوامت کارن

اما...

گیج شده بودم و واقعا نمیدونستم چی درسته چی غلط:

_کارن باید بهم وقت بدی خودمو اماده کنم

روم نمیشد سرم و بالا بگیرم

برای منی که با هیچ پسری حرف نزده بودم این رابطه یکم زیادی بود

سری تکون داد و خودشو عقب کشید

به پشتی صندلی تکیه زد و به جان اشاره کرد بیاد تا برن.

و رو به من گفت:

@darkhast_romann

+برو عزیزم

منتظرت میمونم تا هر وقت که بخوای

قلبم محکم به سینم می کوبید

و مطمعنن اگه بیشتر میموندم

رسوا میشدم

تشکری کردم و راه افتادم سمت صدف

یه برق خاصی توی چشمای صدف بود که دلیلشو نمی فهمیدم

اما هر چی که بود از علاقه نبود!

شونه ای بالا انداختم:

@darkhast_romann

_صدف خانوم زود باش بریم پیش بابا اینا

نگران میشن

باشه ای زمزمه کرد که متعجب ایستادم

دستشو توی دستام گرفتم و فشردم

و توی چشماش خیره شدم:

_چیزی شده صدف جانم؟ پکری!

چیزی بهت گفت؟

سرشو به طرف چپ و راست تکون داد و دستشو از دستم بیرون کشید و با خنده گفت:

+نبابا

اخه من و پکر بودن؟ مگه داریم عزیزه من

@darkhast_romann

ــاوکی

پس بریم

رسیدیم به بابا اینا که ماهان با خنده گفت:

بسازین ؟ wc+رفتین

ماهان با صدف کلی بحث و دعوای بچگونه کردن تا اینکه با غر زدن بابا مواجه شدن و ساکت شدن

هوا تاریک شد

بعد از خوردن شام ،وسایل و جمع و جور کردیم و برگشتیم خونه

که تلفنم زنگ خورد ...

#prt36

تلفنم زنگ خورد

با دیدن شماره ناشناس سریع خودمو توی اتاقم انداختم

جواب دادم اما بدون اینکه چیزی بگه فقط با شنیدن صدام،تلفن و قطع کرد

با تعجب به صفحه گوشی خیره بودم

تا حالا همچین تماسی باهام گرفته نشده بود

یدفعه صفحه گوشی روشن شد و پیامی از طرف همون شماره ی ناشناس دریافت کردم:

_(انتقام خانواده ی نداشتمو که پدرت منو از داشتنشون محروم کرد و مطمعن باش ازتون میگیرم

از همتون مخصوصا پدرت!)

پدره من ادم خیّر و پاکیه.

کل محل اونو امین خودشون میدونن.

این پیام و ممکنه کی فرستاده باشه؟!

قصدش چیه؟!

شاید فقط میخواد منو بترسونه

خدایا اینهمه فکرو خیال برای من زیادیه.

صدف در اتاق و باز کرد و سراسیمه اومد داخل:

+اجی تروخدا بیا کمک

بابا حالش خوب نیس ،یدفعه بیهوش شد

@darkhast_romann

خشکم زده بود و خیره شده بودم به صورت صدف

صدای جیغ مامان میومد که به خودش سیلی میزد و اسم بابا رو صدا میزد:

+حاجی تروخدا بیدار شو

حاااجی!

هلن

صدففف!؟

اشکام راه خودشونو پیدا کردن

دویدم و خودم و به بابا رسوندم

بیهوش روی مبل افتاده بود

دستام میلرزید

@darkhast_romannn

شماره ی اورژانسو گرفتم و بهش ادرس دادم و حال بابا رو توضیح دادم:

+تروخدا زودتر بیاین

پایین پای بابا نشستم و دستش و توی دستام گرفتم

بوسه ای روی دستش زدم:

+بابا خواهش میکنم مراقب خودت باش

تنهام نزاریا

تو قوی ترین ادم زندگیم هستی

میون هق هق هام صدای پیامک گوشیم و شنیدم

با فکره اینکه همون شخص ناشناسه سریع موبایل و توی دستم گرفتم و پیام وباز کردم:

_(انتقامی که شروع کردم وخوب تماشا کن هه

نگران نباش نمیمیره

فقط با دارویی که به خوردش دادم یه سکته ی ریز زد

یکی یکی نوبت به همتون میرسه

خانوادتون و از هم میپاشم!)

از شوک و ترس بدنم شروع به لرزیدن کرده بود

اطرافمو نگاهی انداختم

کی ممکنه دارویی رو به خورد بابام داده باشه

صدف!

مامانم!

ماهان؟!

خدای من غیر ممکنه...

@darkhast_romann

چشمام داشت سیاهی میرفت

انگار بار خیلی سنگینی روی دوشم بود

چشمام بسته شد و سیاهی مطلق...

با حس سوزش دستم لای چشمام و باز کردم

مامان بالای سرم نشسته بود

سریع از جام بلند شدم که سوزش دستم بیشتر شد:

_آخ

مامان به طرفم اومد و بزور خوابوندم روی تخت:

+دخترم بخواب

نگران نباش حال بابا ام خوبه

@darkhast_romann

فقط بیمارستان بستریش کردن تا یک روز تحت نظر باشه

_دکتر چی گفت مامان؟ چرا یهویی بیهوش شد؟!

مامان سرشو انداخت پایین که دوباره اسمشو با نگرانی صدا زدم

سرشو اورد بالا و به دیوار خیره شد:

+دکتر گفت یه سکته خفیف کرده

اشکاش روی صورتش روان شدن ، توی بغل خودم کشیدمش و نپازش وار دستمو روی موهای سفیدش کشیدم:

+ناراحت نباش قربونت برم

خداروشکر حالش خوبه

من الان اماده میشم و میرم ی سر بهش میزنم

@darkhast_romann

سری تکون داد :

_منم باهات میام دخترم والا طاقت ندارم

هرچقدر اصرار کردم که نیاد فاییده نداشت

اخر سر هم هر دو اماده شدیم و راه افتادیم سمت ایستگاه اتوبوس

همینطور که باهم حرف میزدیم با صدای بوق یه ماشین متوقف شدیم...

با دیدن کارن پشت فرمان ماشین ،چشمام اندازه ی دوتا توپ شده بود

اون اینجا چیکار می کرد

کنارمون توقف کرد و از پنجره مادرم و صدا زد

+خانوم جان ؟

@darkhast_romann

مادرم جلوتر رفت و با ذوق توی چشماش لب زد:

ــپسرم کارن تویی؟

چند وقت نبودی،نیومدی بهمون سر بزنی پسرم!

با تعجب به مکالمه ی اون دوتا نگاه می کردم که کارن با لبخند ی نگاه به من کرد و اشاره ای به من کرد و روبه مادرم گفت:

+خانوم جانم دخترتونن؟

جایی میرفتین؟

مادرم تایید کرد و با ناراحتی قضیه ی دیشب و تعریف کرد و حتی گفت که منم بیهوش شدم

کلا همه چی رو گفت

@darkhast_romann

کارن با اخم نگاهی به من انداخت و با چشماش برام خط و نشون کشید که فقط من میتونستم بخونم از توی چشماش و

سرم و پایین انداختم

به مادرم دلگرمی داد و تاکید کرد که اگه کاری داشت حتما بهش زنگ بزنه و سوارمون کرد تا برسونتمون بیمارستان

انگار یکی در دل مامانم و باز گذاشته بود که همه چی و واسه کارن تعریف می کرد و حتی از بچگیای من

نگاهی به مامان انداختم:

+مامان عزیزدلم لطفا ...

اما فقط میگفت باشه و بازم ادامه میداد

#prt37

رسیدیم دم بیمارستان

مامانم پیاده شد و سمت درب بیمارستان رفت

من به بهونه ی اینکه کلیدام کف ماشین افتاده خم شدم روی صندلی

مامانم به خاطر اعتمادی که به اقا کارن داشت تهامون گذاشت:

+خب تعریف کن ببینم

قضیه چیه؟

اونم خم شد و بوسه ای روی لبام کاشت و یه گاز کوچیک گرفت و عقب کشید:

ــاوم قضیه اینه که دلم تنگ شده بود

چشم غره ای بهش رفتم که خندم گرفت:

@darkhast_romann

+به خانوم جونت بگم؟

شونه ای بالا انداخت:

_بگو!

از ماشین پیاده شدم و دم پنجره ماشین ایستادم:

_من فعلابرم تا خانوم جونت شک نکرده

بعدا باید برام تعریف کنی

راه افتادم سمت در بیمارستان و هرچی عشوه گری بلد بودم ریختم تو راه رفتنم

یدفعه کنارم حسش کردم

سرشو نزدیک گردنم اورد و نفس کشید که خودمو کشیدم عقب که گفت :

@darkhast_romann

+دارم برات

همه ی این بازیات تلافی داره اونم سخت

خندمو قورت دادمو ،دویدم داخل محوطه...

#prt38

رفتیم داخل بیمارستان و همراه کارن و مامان به بابا سر زدیم

خداروشکر حالش بهتر بود

و دو روز دیگه مرخص میشد

از اتاق اومدم بیرون که تلفنم زنگ خورد

باز هم همون شماره ی ناشناس

@darkhast_romann

کارن پرسید کیه

اما من چیزی نگفتم ینی خودمم نمیدونستم کیه تا بگم

از جام بلند شدم و گوشه ای رفتم

جواب دادم اما بازم قطع کرد و پیام فرستاد:

_(خوبه عاقلی ، به کسی چیزی نگفتی)

متعجب به اطرافم نگاه کردم اما هیچی توجهمو جلب نکرد

ینی کیه؟!

اون منو تعقیب میکنه!

همش جلوی چشماشم!

بازم پیام فرستاد :

@darkhast_romann

_(دو روز دیگه همزمان با مرخص شدن پدرت ، باهم ی قراری میزاریم

باید بیای...باید.

در ضمن خودم ی ماشین میفرستم دنبالت.)

کیه که حتی زمان مرخص شدن بابا روهم میدونست!؟

خدایا خودت کمکم کن

نمیخوام کاره بدی ازم سر بزنه

نمیخوام شکی توی دل کارن نسبت به من بوجود بیاد

از اون شب کلی پیام بهش دادم که ،تو کی هستی؟ و معنی ای کارات چیه؟

اما هربار فقط یک پیام دریافت می کردم مثل الان :

_(انتقام،انتقام،انتقام....!)

@darkhast_romann

از بیمارستان خارج شدیم و باز هم کارن با کلی اصرار مادرم و راضی کرد تا برسونتمون خونه

توی راه مدام از توی ایینه جلویی زیر چشمی به من نگاه می کرد

اونم لابد بخاطر اون تماس فکرش درگیر شده

موبایلش و برداشت به من اشاره کرد برم توی واتساپ

برام پیامی فرستاد:

_(من بهت اعتماد دارم هلن

منتظر میمونم تا خودت همه چیر و بهم بگی

من فقط نگران خودتم...)

بخاطر اعتمادش نسبت به خودم لبخندی روی لبام اومد و در جوابش نوشتم:

+(منم دوستت دارم)

و چشمکه ریزی از توی اینه بهش زدم که خندش گرفت

مامان به حرف اومد و سکوت ماشین و شکست:

ــوالا پسرم تو که غریبه نیستی

همین ی دخترو تو خونه دارم

من و پدرس سنی ازمون گذشته

دیگه توان نداریم

بالاخره این دخترم باید سر و سامونی بگیره تا خیالمون راحت بشه

فکرمون فقط پیش این دختره

+مامان زشته

@darkhast_romann

بعدشم فقط من نیستم پس صدف چی؟!

مامان سلفه ای کرد و بحث و عوض کرد:

+پسرم یه خاستگار برای هلن پیدا شده

کسی و نداریم و پدرشم توی بیمارستانه

میشه تو زحمت تحقیق و بکشی؟!

اخم توی صورت کارن نشست و..

کارن با اخم بهم نگاهی انداخت

که سرم و انداختم پایین و ریز خندیدم که از چشمش هم دور نموند

اخه مادرم از کجا باید میدونست بین ما چی هست ؟!

@darkhast_romann

با خنده رو به مامان گفتم:

_مامانم زشته اخه اینکارو به پسره مردم میسپاری

خودمون حلش می کردیم با ماهان.

مامانم چشم غره ای بهم رفت:

+اولا خجالت بکش اینطوری خندیدن جلوی غریبه هارو یادت دادم؟ سنگین باش دختر

بعدم ماهان نمی تونه از پس اینکار بر بیاد.

کارن نفس عمیقی کشید و رو به مامان گفت:

+باشه خانوم جون، من اینکارو انجام میدم

دو روز دیگه ،ینی همون موقعی که اقا جون مرخص شدن

میام هم ی سری بهتون میزنم و هم نتیجه ی تحقیق و بهتون میگم

@darkhast_romann

خنده از روی لبام پر کشید و یاده قرار های دو روز دیگه افتادم

یاده قراره اجباریم

اینطوری که لو می رفتم!

اگه کسی میفهمید و جون خانوادم به خطر می افتاد چی؟!

جلوی خونه ترمز کرد

همراه مامان پیاده شدیم

زیر چشمی نگاهی به کارن انداختم،کلافه بود

مامان یهو دستم و کشید و بردم تو خونه و از کارن خداحافظی کرد

+کم به پسره خیره شو خوردیش..

مامان درخونه رو که بست رو کردم بهش:

@darkhast_romann

+مامان نباید جریان خاستگار و به کارن میگفتی

با چشمای ریز شده خیرم شد و برگشت طرفم که گیج سرم و تکون دادم:

+چی شد؟!

_از کی تا حالا با پسره مردم پسر خاله شدی؟

تازه یاد سوتی ای که دادم افتادم:

+هیچی مامان خب از دهنم در اومد

چشم غره ای بهم رفت و دیگه چیزی نگفت و برگشت توی اشپزخونه و تقریبا داد زد:

_برو ببین این ماهان در به درشده کجاس

اصلا پیداش نیست این پسره

@darkhast_romann

اسمشو بلند صدا می کردم و از پله ها بالا میرفتم تا به اتاقش برسم:

+ماهاااااان

صداش از توی اتاقش اومد:

_چیکارم داری عروس خانوم؟!

خودمو انداختم توی اتاقش:

+این حرفت از کجا اومد؟!

_والا توخاستگار داری و میخواد دره خونه رو بشکنه و بیاد برت داره و ببره

حرفم از خونه داماد دراومد

و خندید...

@darkhast_romann

چشم غره ای بهش رفتم:

+بره واسه خودش یه عروس دیگه پیدا کنه

من شوهر نمی خوام

روی تخت کنارش نشستم:

+داداشممم

میگم این پسره کارنو توام میشناسی؟!

#prt39

ماهان واسم تعریف کرد که چطوری با کارن اشنا شدن و من غرق لذت شدم

@darkhast_romannn

اونقد حس خوب بهم منتقل شد

که جای هیچ ناراحتی ای رو برام باقی نزاشت

همش حرفای ماهان توی سرم تکرار میشد:

(اون بهترین رفیق من شده

حتی درمورد خانوادش بهم گفته که کارشون چیه

اما اون خودشو ازشون جدا کرده و اینجا پیش مادر بزرگشه

مامان باهاش توی اداره خیریه اشنا شد وقتی که خیلی حالش بد بود.

برای اینکه یذره از گناه های ناپدریش کم بشه و ارامش روح مادرش هرزگاهی پول اهدا میکنه به خیریه ی بابا.)

غرق فکر شده بودم

وقتی به خودم اومدم دیدم چهرش روی کاغذه جلوم نقاشی شده

سرم و روی کاغذ گذاشتم که عطرشو توی اتاق حس کردم

حتی نقاشیشم بوی خوبی داره

یدفعه ی سنگ به شیشه ی اتاقم خورد

که صاف سره جام ایستادم

کاغذ و لای یکی از کتابام گذاشتم و اروم سمت پنجره رفتم و پرده رو کنار کشیدم

کارن پایین بود و داشت برام دست تکون میداد و اروم لب زد:

+بیا بریم لب دریا

و اشاره کرد برم پایین...

@darkhast_romann

#prt40

دم غروب بود

مانتوم و پوشیدم تا برم پیش مامان و با بهونه ای از خونه خارج بشم

صدای ماهان اومد که اومد تو خونه و گفت:

+یا الله

همون داریم مامان

متعجب رفتم دم پله ها و پایین و نگاه کردم

اوه کارن و بزور اورد تو خونه و تو عمل انجام شده قرار داده بود

و این از قیافه ی کارن مشخص بود

@darkhast_romann

از پله ها پایین رفتم که ماهان گفت:

+ابجی شال و کلاه کردی.

کجا بسلامتی؟!

خندم و قورت دادم و نیم نگاهی به کارن انداختم:

_از خوش شانسی مامان کنسل شد تا کمکش مهمون داری کنم

مامان از اشپزخونه بیرون اومد و سلام بلندبالایی کرد

بعدم چشم غره ای به من رفت و گفت:

+هلن برو چایی بیار برا پسرم

چشمی گفتم و با ظرافت چایی توی فنجون های خوشگل مامانم ریختم و بردم توی سالن و اول به کارن تعارف کردم:

+بفرمایید

تشکری کرد ویکی برداشت...

بعد از چایی و میوه

موقع صرف شام شد

اومم مامان قرمه سبزی درست کرده بود ،عاالی

میز شام و اماده کردیم و به ماهان اشاره کردم بیان

صدف موقع شام رسید و سلام کرد کناره ماهان نشست و کارن هم به اجبار کناره من جا گرفت

مامان خیره ی من و کارن بود و چشماش برق میزد که خندم گرفت

@darkhast_romann

لابد داشت فکرای زیبایی با خودش می کرد

کارن هم متوجه شد و دستمو از زیر میز توی دستش گرفت و زیر لب طوری که من بشنوم گفت:

_الان عاشق فکرای مامانتم

کِی میشه عملی بشه و من راحت کارمو بکنم

با پا کوبیدم به پاش که با خنده زیر لب ادامه داد :

_مگر دستم بهت نرسه لب اناری

فعلا شامتو بخور که شانس اوردی

چشممی زیر لب گفتم و ادامه ی شامم و خوردم.

@darkhast_romanm

کل شب با سر و صدای ما توی خونه گذشت و متعجب بودم که مامان دیگه مثل قبل بهم گیر نمی داد که سنگین باش اما بازم گاهی فقط زیر چشمی تذکر میداد

هرچند اگه بابا بود که...

همه خندون بودن اما صدف حالش گرفته بود

گاهی دیده بودم که به کارن زیر چشمی نگاه می کرد اما معنیشو نمی فهمیدم و وقتی هم حالش و میپرسیدم و میخواستم بفهمم مشکلش چیه ، اخم می کرد و الانم که کنارم زد و به اتاقش رفت.

شونه ای بالا انداختم

کارن هم بلند شد و قصد رفتن کرد

که همه با هم بدرقه اش کردیم...

همین که از خونه بیرون رفت با ی شب بخیر به سمت پنجره ی اتاقم پا تند کردم

پرده رو کنار زدم و به بیرون خیره شدم

به ماشینش تکیه زده بود و نگاهش به صفحه ی موبایلش بود

صدای پیامک گوشیم بلند شد

لبم به خنده کج شد

سریع از روی تخت برش داشتم و پیام کارن و خوندم:

_(لب اناری نمی تونی بیای بیرون؟)

این وقت شب غیر ممکن بود اما فکری توی سرم اومد و در جواب کارن نوشتم:

+(اگه کمکم کنی میشه!)

قبل از اینکه جواب بده دوباره نوشتم:

+(باید مواظبم باشی نیفتم از این بالا!!)

@darkhast_romann

در اتاق و قفل کردم و ملافه ی روی تخت برداشتم و دم پنجره بردم

کارن به من و حرکاتم خیره بود

ملافه رو پایین انداختم و رو بهش گفتم:

+بدو

ملافه رو به میله ی اهنی تخت گره زدم و

اومد زیر پنجره که خودم و به ملافه گرفتم و وقتی از بودن کلید خونه و موبایلم توی جیبم مطمعن شدم

خودمو پرت کردم پایین

افتادم توی بغل کارن و جیغم توی گلو خفه شد

کارن با خنده بلندم کرد توی بغلش و به سمت دره ماشین رفت:

_افرین لب اناری

خوب برای اومدن پیش من تلاش کردی.

@darkhast_romann

_بخاطر این تلاشت یه جایزه پیش من داری؟

+جایزم چیه اونوقت؟!

_حق انتخاب و میدم به خودت !

کجا دوست داری ببرمت؟!

چشم غره ای بهش میرم:

+این همه تلاش کردم اونقوقت اینه جایزت؟!

تروخدا یجایی ببرم که بتونم اینهمه دست و دلبازیتو جبران کنم عزیزم!

رومو ازش میگیرم که دستشو روی پام میزاره و همراه با نوازش ،سرشو نزدیک گوشم میاره و اروم لب میزنه:

ـــبرای جبران که جای دوری نمی خواد بریم

همینجا روی صندلی پشت ماشینم میتونی جبران کنی.

بخاطر این حجم از پرویی داغ شدن بدن و صورتم دست خودم نیست

از خجالت کمی توی خودم جمع میشم اما نبابد جلوش کم بیارم

پس دستم و دور گردنش حلقه می کنم و خودمو بیشتر میچسبونم بهش جوری که اندامم و بتونه از روی لباسم حس کنه

حرکتی نمی کنه

انگار انتظار این همه پرویی منو نداشت

اینبار منم که روی پای کارن دست می کشم:

+بیا بریم عقب دیگه!

@darkhast_romann

چشماش ریز میشن و نیشخندی میزنه:

+میخای تو بشین سره جات تا ببرمت یه جای خلوت

یا اگه میخای بریم خونه ی من؟

#prt41

بدم نمیومد خودم و بسپارم دستش

اما قصدم دیوونه کردنش بود

فکرای شیطانی توی سرم رژه می رفتن و منم که شیطوون

به پشتی صندلی تکیه دادم:

@darkhast_romann

_تا تو انتخاب کنی کجا بری منم اماده میشم!

سری تکون داد

کتش و از تنش در اورد و انداخت عقب و با لحن خماری حرفم و تایید کرد:

+موافقم

استارت زد و حرکت کرد

به در ماشین تکیه دادم و پام و روی پاش گذاشتم

با عشوه به بدنم دست می کشیدم

شالم و از سرم در اوردم و سراغ دکمه های مانتوم رفتم

اه های ریز می کشیدم:

_اومم

@darkhast_romann

حواسش از رانندگی داشت پرت میشد

و این از چشمای قرمز و خمارش که گاه و بی گاه روی من می چرخید مشخص بود

نیشخندی زدم و مانتو رو از تنم بیرون کشیدم

یه تاب زیرش بود که خط سی.نم کامل توش مشخص بود

عطر سک.سی ای که همیشه میزدم فضای ماشین پر کرده بود

خودم و کشیدم کنارش

بوسه ای به لاله گوشش زدم که آه مردونه ای کشید:

+داری دیوونم می کنی لب اناری

تضمین نمی کنم سالم برگردی خونتونا

@darkest_romance

#prt42

اهی دم گوشش کشیدم و خمار لب زدم:

_من انقد دوستت دارم...

که تو سالم برم نگردون خونه

خنده ی ریزی میکنه و میدون و به مقصد خونش دور میزنه

#کارن

دم خونه ترمز زدم

که سرشو گرفت بالا و تخس زمزمه کرد:

@darkhast_romann

+پیش به سوی...

وقتی دید نگاش می کنم ادامه ی حرفش و خورد

سمتش رفتم:

_خب ادامه ی جملت چی بود انار خانوم؟

کشیدمش توی بغلم که نیشخندی زد:

+معلومه

پیش بسوی خونه ی آیندم

تو دلم گفتم اره جون خودت و گازی از لپش گرفتم که جیغ کشید

سریع دستم و روی دهنش گذاشتم:

_الان همه ی همسایه هارو از عملیاتمون مطلع میکنیا

@darkhast_romann

بچه پرویی نثارم کرد که

با دست به جفتمون اشاره کردم:

ــپرو منم یا تو ؟!

سرشو به سیتم تکیه داد:

+معلومه، تو.

به سمت اسانسور رفتم و دکمه طبقه ی ۵ و زدم

رسید به طبقه ی ۵

سمت در خونه رفتم و بازش کردم

یراست سمت اتاق خواب رفتم و پرتش کردم روی تخت :

+حاظری یا نه هنوز لب اناری؟

@darkhast_romannn

یقه ی پیرهنم و گرفت و اروم کشید سمت خودش

آهی دم گوشم کشید و کمک کرد پیرهنم و در بیارم

همه ی حرکاتش و با عشوه انجام می داد و باعث میشد داغ بشم

دوباره انداختمش روی تخت و خیمه زدم روش

لبام و روی لباش گذاشتم که اهش توی گلو خفه شد :

+اوم چه لبای اناریه ملسی

باید از بابات واسه ساخت اینا تشکر کنم

خنده شیطونی کرد و لب.ش و گاز گرفت

@darkhast_romann

که جری تر شدم و لباساشو از تن.ش در اوردم

کنارش روی تخت دراز کشیدم و دستم تمام مم.نوعه هاشو شکار می کرد

بدن سفیدش توی چشمم بود و اندام های زنانه اش داشتن بهم چشمک می زدن:

+سینه ها و اون کلوچه کم از این لبای اناری ندارنا

مکی به گردنش و سی.نه هاش زدم که به حتم کبود می شدن

دستم روی اندام زنانه ی حساسش نشست

که به لرزش افتاد و اه و ناله اش کل اتاق و پر کرده بود:

_آه کارن

@darkhast_romanni

+جونم عشقم

امشب همینجا تو رو به نام خودم میزنم و تمام.

#هلن

ناله هام دست خودم نبود و حسابی تحر.یک شده بودم

خیس شده بودم از شهو.ت و کمی خجالت می کشیدم

جامون و عوض کردم و اینبار من روی کارن بودم

از لباش شروع کردم وبا بوسه به سمت پایین تنش رفتم

اونم تحر.یک شده بود و مرد.ونش و بخوبی حس می کردم

خیره ی توی چشماش لب.م و گاز گرفتم و سمت شلوارش رفتم

@darkhast_romann

بعد از باز کردن کمر بند ،شلوار و لباس زیرشو کامل از پاش کشیدم بیرون و گوشه ای انداختم

اندام مرد.ونش سیخ شده بود و این لبخند شیطانی ای روی لبام نشوند.

کمی منتظر میموند بد نبود

زبونم و دور لبام کشیدم و چشمکی براش زدم

از روی تخت پایین اومدم و روبروش ایستادم

س.ینه هام و بهشت.م و میمالیدم و اه های غلیظی می کشیدم

روی میزی که توی اتاقش بود نشستم و پاهام و کامل و طوری که اندامم توی دیدش باشه از هم باز کردم

به مالیدن خودم و ناله کردن ادامه دادم که یدفعه سمتم خیز برداشت و موهام و توی مشتش گرفت و جلوی پاش نشوندم که از شهوت به خودم لرزیدم و خنده ی ریزی کردم:

_فکر نمی کردم خشن باشی

اه مردونه ای کشید و دستی روی لبای قلوه ایم کشید:

+تو نمیزاری ملایم باشم جوجه اناری

عواقبشم پای خودت

سرم و به اندام مردونه اش نزدیک کرد و وارد دهنم کرد

توی دهنم تلمبه میزد

انقدر کلف.ت بود که حتم داشتم دهنم جر میخوره

از فکره اینکه بهشتم قراره چجوری با این مردونه ی کلف.ت پر بشه و جر بخورم

اب دهنم و قورت دادم

@darkhast_romann

مستقیم به چشماش خیره شدم و مکی به کلاه.ک مرد.ونگیش زدم

جری شد و چنگی به سینه م زد که جیغی کشیدم و همزمان پرت شدم روی تخت

سرشو توی گودی گردنم فرو کرد و مک محکمی زد

خدا میدونست تا چه حد قراربود با کبودی روبرو بشم اما هیچی نمی تونست الان جلوی این حس شهوت و لذت بینمون و بگیره

وسط پام نشست و خودشو تنظیم کرد

و لباش و روی لبام گذاشت:

+مطمعنی هلن؟

با چشمای خمارم «بله» رو گفتم و دنیای دخترونگیم و با لذت تقدیم عشقم کردم

کارن کنارم دراز کشید

خودمو توی اغوشش جا دادم و چشمام و روی هم گذاشتم

ارامش خاصی به وجودم تزریق شد که همه بخاطر وجود عشقم کنارم بود

روی شکمش با انگشتم قلب می کشیدم

بیشتر چسبوندم به خودش و موهام و عمیق بو کشید :

+مرسی که هستی عزیزدلم

بوسه ای روی دستم زد و ادامه داد:

@darkhast_romann

+مرسی که بهم اعتماد کردی و مهم ترین چیزت و حتی خودتو بهم سپردی

دستش و دراز کرد و از روی میز عسلی جعبه کوچیکی برداشت

ــاین چیه کارن ؟!

لبخند کوچیکی به روم زد:

+با من ازدواج میکنی هلن؟!

با ذوقی که توی چشمام معلوم بود ، بله رو گفتم و اشکای شوقم توی چشمام جمع شده بود و دستم و سپره گونه های ملتهبم کردم

انگشتر نگین دار ظریف و خوشگلی و دستم کرد :

+قول میدم خوشبختت کنم

#prt43

سرم و تکون دادم و لبخندی به روش پاشیدم :

ــولی کارن...

سرشو تکون داد:

+میدونم هلن ،نگران نباش

روزی که پدرت مرخص بشه

حتما باهاش درمیون میزارم و میارمت پیش خودم

فقط قرص اورژانسیتو یادت نره بخوری

@darkhast_romann

بخاطر پروییش مشتی به بازوش زدم و چشم غره ای بهش رفتم

_خجالت بکش

از روی تخت پایین اومدم و سمت حموم قدم برداشتم :

_فعلا وقت حمومه....

هنوز جملم تموم نشده بود که یدفعه از روی زمین بلندم کرد

جیغ ارومی کشیدم و دستم و روی قلبم گذاشتم :

_اخه این چه کاریه کارن

ترسیدم!

بوسه ای روی موهام زد و چشمکی زد

@darkhast_romann

دستش و روی دماغش به علامت سکوت گذاشت:

+هیسسسس!.... فعلا وقت حمومه.

#prt44

با کلی عشق بازی و خنده حموم کردیم و اومدیم بیرون

حوله هامون و پوشیدیم و موهامون و با سشوار خشک کردیم

رو به کارن لب زدم:

_کارن اماده بشم راه بیفتیم دیگه؟ میترسم بفهمن نیستم

سری تکون داد:

+باشه،نگران نباش عزیزم،نمیفهمن

اگه هم فهمیدن فداسرت

خودم میام میگیرمت

خنده ای کرد که توی یه حرکت یهویی بازوش و گاز گرفتم که دادی زد:

+اخخ هلن میکشمت

چشمکی بهش زدم که با نیشخند به چشمام زل زده بود و قدم به قدم بهم نزدیک تر میشد

و من عقب میرفتم

خوردم به دیوار که خودشو چسبوند بهم و حوله رو کنار زد

با دستش بدنم و لمس می کرد

سعی داشت منو از خودم بی خود کنه و موفق هم بود

@darkhast_romann

بهش.تم و لمس می کرد

به لرزش افتاده بودم و ناله می کردم و بین ناله هام صداش می کردم:

_آه کارن لطفا ...دیر میشه..آه...

#prt45

خنده ای کرد و لاله ی گوشم و به دندون گرفت

بدنم گر گرفته بود و زیر دستش به خودم می پیچیدم:

+اووومم...کاررررنّ..لطفا

با خنده از روم کنار رفت و بوسه ای روی لبام کاشت

@darkhast_romannn

+سریع لباساتو بپوش تا پشیمون نشدما

با اینکه بدنم نبض میزد اما سریع سمت لباسام دویدم و نمیدونم چجوری پوشیدمشون

از دور قهقه ای زد سوییچ ماشین و پرت کرد طرفم

توی هوا گرفتمش که گفت :

+میخوای زودتر بری تو ماشین تا گیر نیفتی باز؟

چشم غره ای بهش رفتمو بعد از برداشتن وسایلم از خونه زدم بیرون و به سمت ماشین رفتم

بعد از اینکه سوار شدم، متوجه پیام خوانده نشده ی روی موبایلم شدم ، بازش کردم ، همون ادم ناشناس بود:

«فردا ی پارس مشکی ،روبروی بیمارستان منتظرته، کسی نفهمه !»

وای خدا ، من اصلا به کل اون ادم فراموش کرده بودم

استرس دوباره به بدنم هجوم اورد

ناخونام و میجویدم

و مدام فکرای ناجور توی سرم میومد

کی میتونست باشه؟!

چه اتفاقاتی ممکنه بیفته؟!

چی میشد؟!

لب اناری:

#prt46

@darkhast_romannn

کارن پشت فرمان نشست و حرکت کرد

فردا روز دوم بود

روزی که بابا مرخص میشد...

روزی که کارن میخواست قضیه ی خاستگاری از منو با خانوادم در میون بزاره...

و روزی که...روزی که قرار بود اون ادم ناشناس و ببینم!

چرا همه چی قرار بودباهم اتفاق بیفته!؟

به بیرون خیره بودم و تو فکره فردا ، همه جا توی تاریکی مطلق بود و این به من استرس بیشتری وارد می کرد

تا رسیدن به خونه هیچ حرفی بینمون زده نشد

@darkhast_romann

ماشین که توقف کرد ،سمت کارن چرخیدم و بغلش کردم

نمیدونم چرا ، اما اونقدر محکم بغلش کردم که انگار قرار نبود دیگه ببینمش و حسابی دلتنگش بشم

+چیکار میکنی دیوونه له شدم که

و خندید...

اینروزا خنده هاش حسابی برام جذاب شده بود

دستاشو قاب صورتم کرد و بوسه ای روی پیشونیم زد

+نمی تونم دوریتو تحمل کنم اما مجبوریم

زودتر برو عزیزم

@darkhast_romann

کلید دره خونه رو توی دستم فشردم و بوسه ای توی هوا براش فرستادم و میخواستم پیاده شم که مچ دستم و گرفت...

#prt47

متعجب برگشتم طرفش که به لباش اشاره کرد:

+بوس تو هوا چه صیغه ایه

بوسه های اناری تو جاشون اینجاست.

خندمو جمع کردم و سریع آقا رو به خواستش رسوندم :

_درخواست دیگه ای؟

+نه دیگه فعلا درخواستی نیست عزیزم، برو

@darkhast_romann

بچه پرویی نثارش کردم و بعد از خداحافظی ،با خنده از ماشین پیاده شدم

سمت خونه دویدم و وارد خونه شدم

با احتیاط مسیر حیاط تا اتاقمو طی کردم

دلشوره ی عجیبی توی دلم افتاده بود

اما نمیدوستم نشونه ی چی میتونست باشه

رو تختیمو مرتب کردم و به تاج‌تخت تکیه دادم

خوابم نمیبرد

ساعت، ۳ صبح و نشون میداد

موبایلمو برداشتم و برای کارن پیام فرستادم:

@darkhast_romann

«رسیدی؟»

دلم شور میزد و منتظر جوابه پیامم بودم

10 دقیقه گذشته بود و هنوز جوابی نداده بود

اینبار زنگ زدم

تماس وصل نمیشد و در دسترس نبود

موبایل وبه سینم چسبوندم و نفس عمیق کشیدم اما فاییده ای نداشت و هیچ دلیلی نمی تونست آرومم کنه

یدفعه یاد جان افتادم و به اون زنگ زدم...

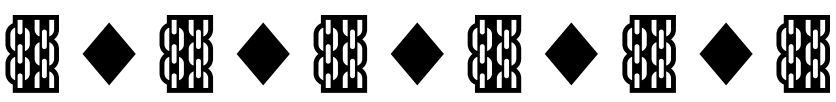

@darkhast_romann

#prt48

جان هم نمیدونست کجاست و اخرین بار که بهش زنگ زده بود داشت میرفت خونه

قلبم به سینم می کوبید و هیچ راه چاره ای اینموقع شب نداشتم

خدایا چیکار می کردم ؟!

چطور از حالش با خبر میشدم؟!

دره اتاقم زده شد و صدف اومد تو

متعجب از جام بلند شدم:

_صدف چرا بیداری؟!

@darkhast_romann

اومد و نشوندم روی تخت

دستاشو قاب صورتم کرد:

+ابجی رنگ صورتت پریده، چیشده؟خوبی؟

سرم و تکون دادم و به دیوار خیره شدم:

_خوبم عزیزدلم نگران نباش

چونمو گرفت و صورتمو چرخوند طرف خودش:

+خواهرم من از همه چیز خبر دارم

حتی میدونم با کی رفتی بیرون

و منتظر بودم برگردی

پس چیزی و ازم مخفی نکن

منم شریک غم ها و شادی هات بدون عسلم.

@darkhast_romann

و منو در اغوش کشید.

دست خودم نبود که اشک میریختم

دل شوره و نگرانی اَمونم و بریده بود

توی اغوشم محکم نگهش داشته بودم و براش همه چیز و تعریف کردم

از خودش جدام کرد و با شصتش اشکام و پاک کرد و بهم دلداری داد

کمی از نگرانیم کم شده بود، اما با دیدن عکسی که همون شماره ناشناس برام فرستاده بود

گوشی از دستم افتاد و روی زمین آوار شدم....

@darkhast_romann

***

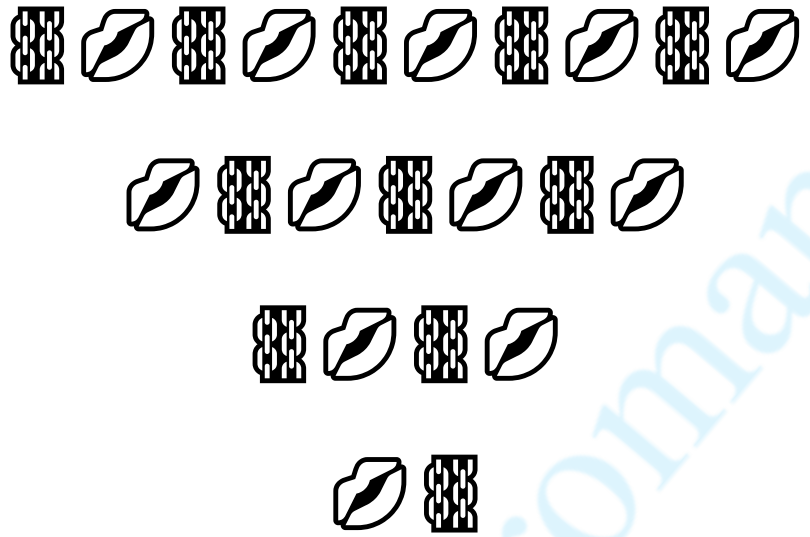

#prt49

کارن تصادف کرده بود و بدجور زخمی شده بود

اون شماره ناشناس کی میتونست باشه

که اینطور باعث ازار رسوندن به عزیزای من میشه!

@darkhast_romann

صدف موبایل و برداشت و بعد از دیدن عکس شوکه به من خیره بود که پیامی برای گوشیم اومد

خواستم مانع بشم و نزارم چیزی بخونه و تو دردسربیفته

اما پیامو خونده بود :

_هلن این کیه؟!

+آبجی چیزی نپرس ،ندونی بهتره

کنارم نشست و دستی به کمرم کشید، رو کردم بهش:

+عزیزدلم، ببخش تو روهم نگران کردم

ولی این ادم خطر ناکه ونمیخام به توهم اسیبی برسونه

میترسم

@darkhast_romann

با لبخند بهم خیره شد :

_اگه به همصحبت نیاز داشتی روی من حساب کن

نگران توی اغوشم کشیدمش و بوسه ای روی موهاش کاشتم

+صدف من چطوری الان خودمو به کارن برسونم؟

نگران به اسمون نیمه روشن چشم دوختم که صدف به ینفر زنگ زد

با شنیدن اسم جان ،متعجب برگشتم طرفش:

+صدف تو....؟!

دستشو به نشونه سکوت بالا اورد و لب زد:

_الان میاد دنبالمون!

@darkhast_romanm

*

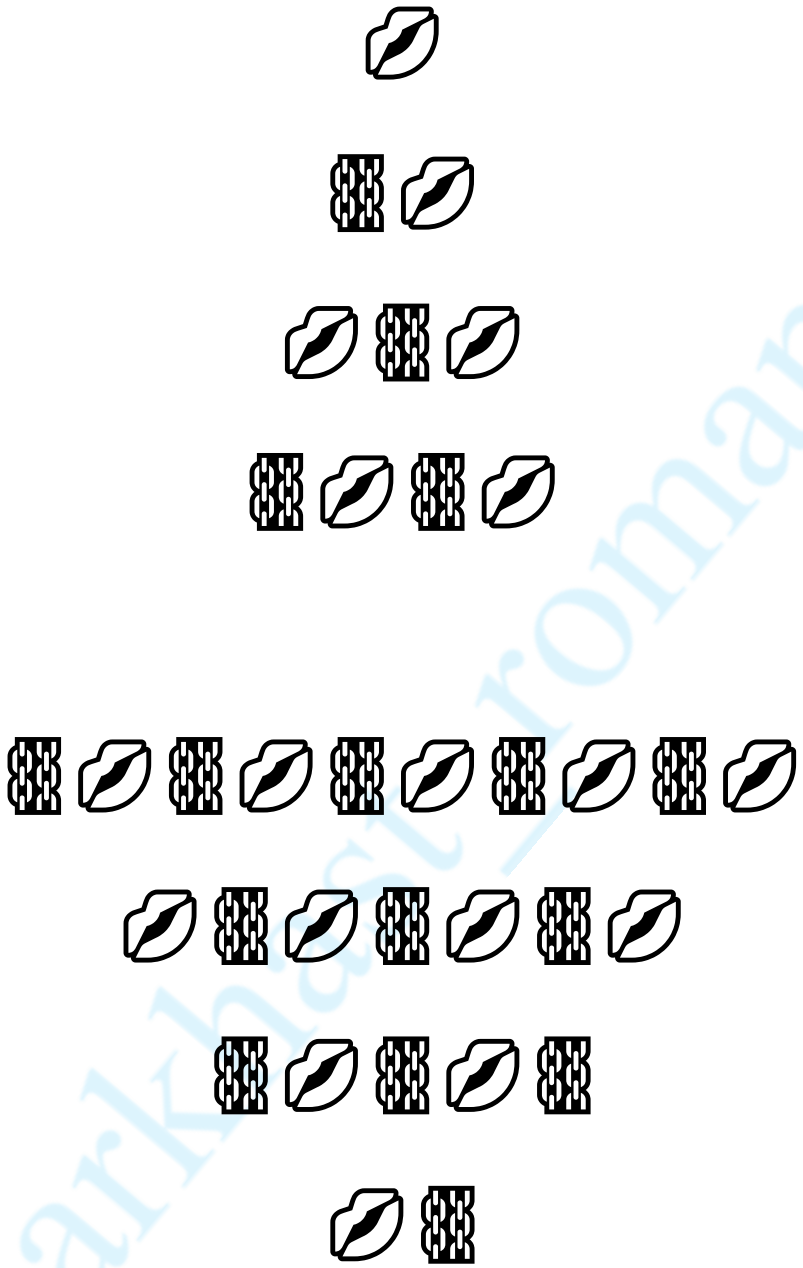

#prt50

@darkhastromann

با کمک صدف لباسامو با مانتو شلوار مشکی عوض کردم :

+صدف خانوم تعریف کن ببینم،جان از کجا تو زندگی تو پیداش شد؟!

سرشو انداخت پایین و خندید:

_والا آبجی همون روز تو پارک ، تو نگاه اول روش کراش پیدا کردم و انقدر رو مخش رفتم که واسه خلاص شدن از من شمارشو داد و اینگونه شد که مخشو زدم

خنده ی شیطانی ای کرد که سرمو به نشونه تاسف براش تکون دادم:

+برو حاضر شو تا کِراشت نیومده

چشمکی زد و گفت:

_مشکلی نداره یکم منتظر بمونه عزیزم

چشم غرّه ای بهش رفتم

که دوید از اتاق رفت بیرون تا اماده بشه

کارت بانکی،موبایل و کلیدای خونه رو برداشتم تا توی کیفم بزارم که پیام برام اومد و ادرس بیمارستان و برام فرستاده بود

دوباره نگرانی و اضطراب اومده بود سراغم

موبایل و توی کیف انداختم و روی تخت نشستم

سرم و توی دستام گذاشتم و چشمام و بستم

چهره ی کارن از جلوی چشمام کنار نمی رفت

خدایا خودت مواظبش باش

اون بخاطره من آسیب دیده

من خودمو نمی بخشم

قطره اشکی گونمو نم دار کرد

@darkhast_romanm

که صدف اومد تو

کمی ارومم کرد و کمکم کرد بلند شم:

ــبریم عزیزم جان منتظرمونه،قربونت برم ناراحت نباش نفس آبجی

سری تکون دادم ، انگار همه ی توانمو ازم گرفته بودن...

****

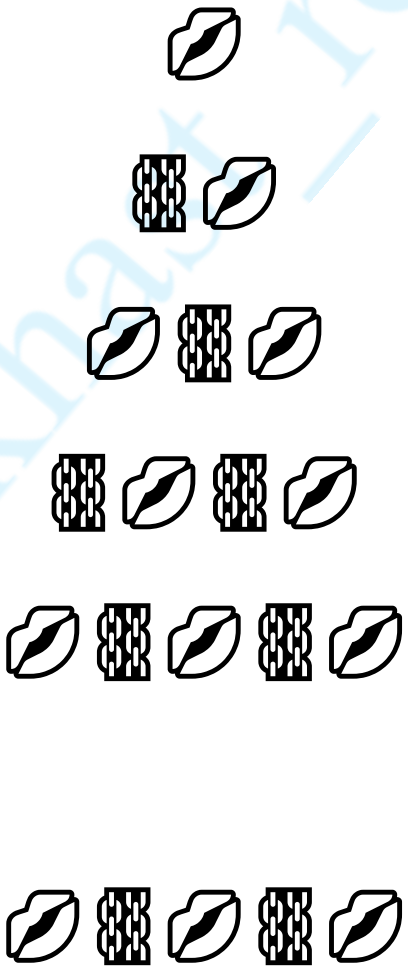

@darkhast_romann

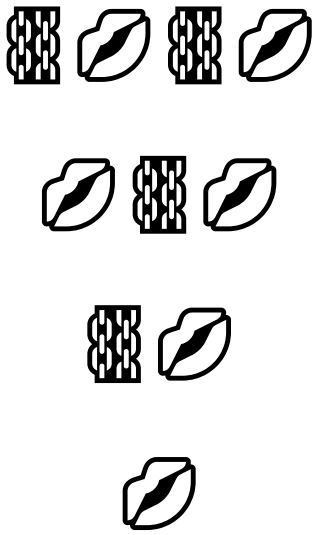

#prt51

سعی می کردم خودمو محکم نگه دارم اما پاهام سست شده بود

از خونه زدیم بیرون

صدف واسه مامان و ماهان پیزی سره هم می کرد بعدن و از این بابت نگران نبودم

تنها نگرانیم کارن بود که معلوم نبود الان تو چه وضعیه

@darkhast_romannn

به جان سلام کردیم و عقب نشستم

صدف هم که معلومه رفت جلو نشست.

جان مشخص بود کلافه اس و جلوی من مراعات صدف و می کرد چون همش حرف میزد و حتی مخ منم داشت می خورد:

+صدف عزیززززممم

لطفا ... .

جان نفسی کشید و از توی آیینه نگاهی به من کرد:

ــقربون دهنت زن داداش، مخم سوت کشید

و خندید...

صدف چشم غره ای بهش رفت و با چشم بهش فهموند که آرره دارم برااات

@darkhast_romann

شونه ای بالا انداختم و سرمو چسبوندم به شیشه:

+جان؟

_بله زن داداش؟

+از حال کارن خبری داری؟

_نگران نباش ،چیزیش نشده، من قبل اینکه بیام دنبال شما یه سر رفتم بیمارستان.

نمیدونم کی ؟!

اما انگار ینفر میخواسته بهمون بفهمونه که اره میتونم بکشمش اگه بخوایم!

نفس عمیقی کشیدم و تا رسیدن به بیمارستان دیگه کسی حرفی نزد...

@darkhast_romannn

**

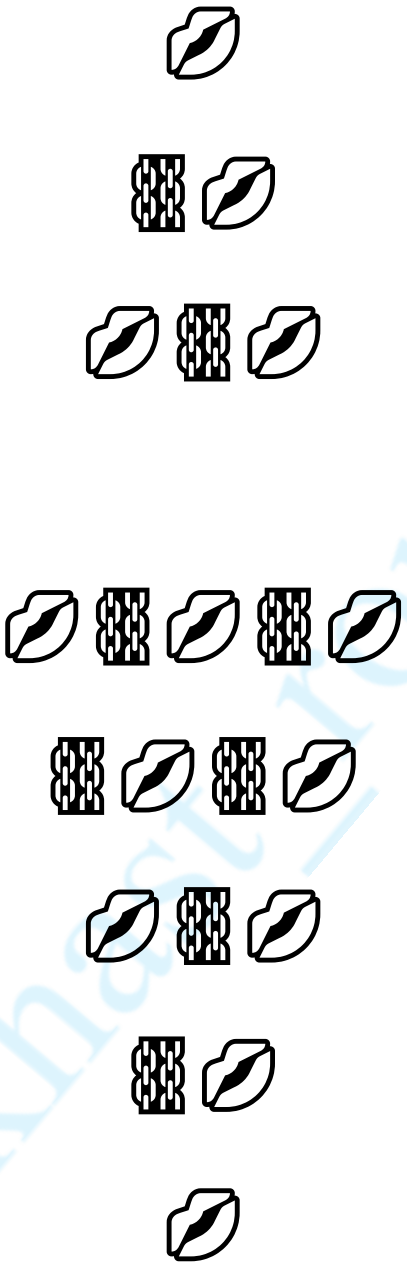

#prt52

@darkhastiromann

به بیمارستان رسیدیم

جان هین پارک کردنه ماشین لب زدن:

ــزن داداش لطفا آروم باش خب؟

الان تنها کسی که میتونه به کارن ارامش بده تویی، نه کس دیگه ای.

سرم و تکون دادم :

+اره درست میگی جان

اما الان دلم تاب و قرار نداره

لطفا زودتر بریم ببینمش

با کمک صدف از ماشین پیاده شدم و داخل بیمارستان شدیم

ینفر از کنارم رد شد که قیافش خیلی آشنا بود اما الان حظور ذهن نداشتم

پس شونه ای بالا انداختم و کیفم و روی شونم درست کردم و سمت بخشی که کارن بستری بود رفتیم

دم در بخش چشمم به کارن افتاد که با شنیدن صدای قدم هامون چشماشو باز کرد و با نگرانی خیرم شد

با تمام بی جونیم تقریبا دویدم طرفشو کنارش نشستم، دستاشو توی دستام گرفتم همراه با بغضی که توی صدام پیچیده بود لب زدم:

+قربونت برم من؛ میدونی چقدر نگرانم کردی اخه؟

منو ببخش تو بخاطره من...

انگشت اشارشو به نشونه ی سکوت بالا اورد

بوسه ای پشت دستم زد:

_نه عزیزم تغصیر تو چرا باشه

من خودم حواسم نبود که...

@darknast_romann

صدف و جان سرفه ای کردن و اومدن تو ...

کمی خودمو عقب کشیدم که جان گفت:

_داداش یکم آروم تر، زشته

کارن خنده ای کرد، اشاره ای به صدف کرد و گفت:

+نوبت توام میرسه داداش

*

@darkhast_romann

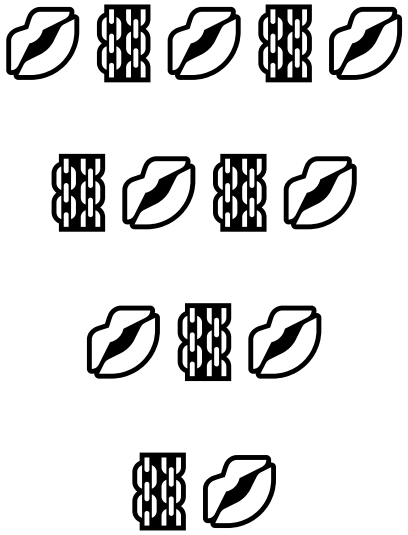

#prt53

صدف مثلا خجالت کشید و اومد کناره من و دم گوشم گفت:

_زشته آبجی اینجا مجرد هستا

مچ دستش و گرفتم و کناره خودم نشوندمش و دم گوشش گفتم:

+عزیزدلم مگه داشتیم عملیاتی صورت میدادیم که زشت باشه؟! یه احوال پرسی ساده بود فقط.

@darkhast_romann

خنده ای کرد و نشگونی از بازوم گرفت:

_انگار حالت خوب شده جونم

دیگه از اون فشاره پایین و بی حالی و نگرانی خبری نیست

+نه عزیزم الان من عالیم ، فقط کافیه حال کارن خوب باشه

و خنده ی زیر لبی ای کردم

کارن چشمکی بهم زد

خداروشکر حالش بد نبود و زیاد تصادف جدی ای نبود و

امروز مرخص میشد

از جام بلند شدم و صدف و از بیخ ریش جان جمع کردم :

+ما میریم یه سر به بابام بزنیم و برگردیم

@darkhast_romann

کارن با سر تایید کرد و ما از اتاق خارج شدیم

ملاقات بابا هم رفتیم و از خوب بودن حالش مطمعن شدیم

قرار بود بابا هم بعدازظهر مرخص بشه و ماهان بیاد دنبالش و ببریمش خونه

و امروز...روز دومی بود که از رسیدنش میترسیدم

***

@darkhast_romann

#prt54

جان قرار بود مارو برسونه

اما با پیام دیگه ای از اون فرد ناشناس سره جام خشکم زد:

«منتظرتن دم در بیمارستان، یادت که نرفته انار خانوم؟!»

چشمام و توی کاسه چرخوندم و فقط به گفتن «من کار دارم» اکتفا کردم و راه افتادم سمت بیرون بیمارستان.

@darknet_romann

نمیدونم چرا فکر می کردم با این کارم ،دست از سرم برمیداره و دمشو میزاره روی کولش و د برو که رفتیم

.....

عصبی توی ماشین نشستم

منتظر شدم جان حرکت کنه

اما یدفعه موبایلم زنگ خورد

شمارش ناشناس بود پس جواب ندادم

چندبار زنگ زد اما من هربار بی پاسخ میزاشتمش

راستش میترسیدم،خیلی هم میترسیدم!

پیام فرستاد«یالا همین الان برمیگردی و سواره ماشینی که فرستادم دنبالت میشی هلن وگرنه تضمین نمی کنم که توی هفته چندتا مراسم عزا برگزار کنین»

@darkhast_romann

قلبم مثل گنجشک به قفسه ی سینم می کوبید و حس نفس تنگی داشتم و همش اثراته ترس بود

این ادم مطمعنن یکاری می کرد و این حرفا الکی از دهنش در نمیومد

یدفعه تقریبا فریاد زدم:

+لطفا همین جا نگه دار ، من یکاری برام پیش اومده

صدف با نگرانی برگشت طرفم :

_چیشده هلن؟!

مربوط به اون تماس هاست؟!

***

@darkhast_romann

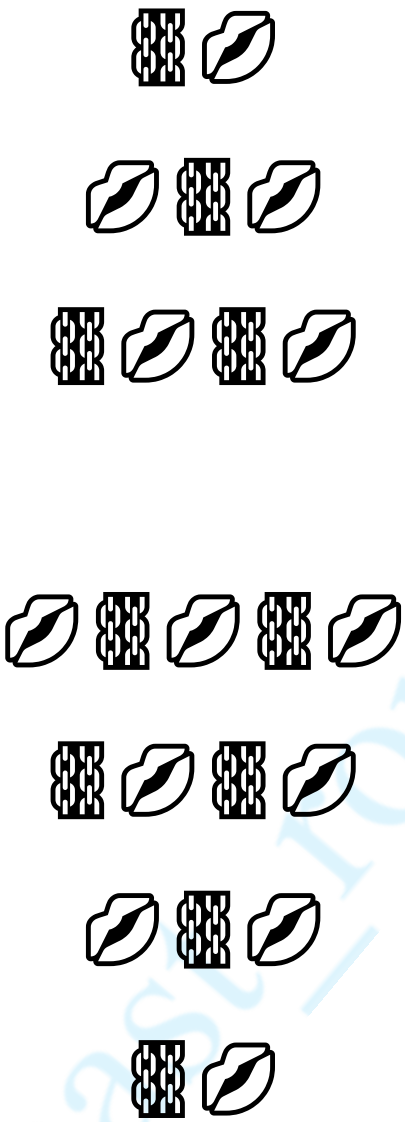

#prt55

سری تکون دادم که جان نگه داشت:

+زن داداش کجا میری برسونمت؟!

@darkhast_romann

هرچند زیاد دور نشده بودیم اما نمیتونستم بزارم بیاد وببینه که با ی ماشین میرم

پس سرم و به دو طرف تکون دادم وتشکر کردم:

_نه ممنونم جان

من میرم

تو نگاه صدف نگرانی بود اما چشمام و یکبار روی هم گذاشتم تا بهش بفهمونم چیزی نیست.

از ماشین پیاده شدم و به طرف بیمارستان حرکت کردم.

بعد از حدود 5 دقیقه رسیدم به محلی که گفته بود

یدفعه یه پارس مشکی رنگ جلوم زد روی ترمز که تکونی از ترس خوردم.

@darkhast_romann

شیشه ی ماشین اومد پایین و یه مرد با عینک آفتابی ،پشت فرمون نشسته بود

بدون اینکه نگاهی بهم بندازه لب زد:

_سریع سوار شو ، آقا منتظره !

لرز توی بدنم نشسته بود ،با استرس دره عقب و باز کردم ونشستم

دوباره خیره به روبرو گفت:

_گوشیت و خاموش کن و بده به من

میخواستم مخالفت کنم اما با تندی برگشت طرفم که حرف توی دهنم ماسید و کاری که گفت و انجام دادم و گوشی و بدستش دادم.

****

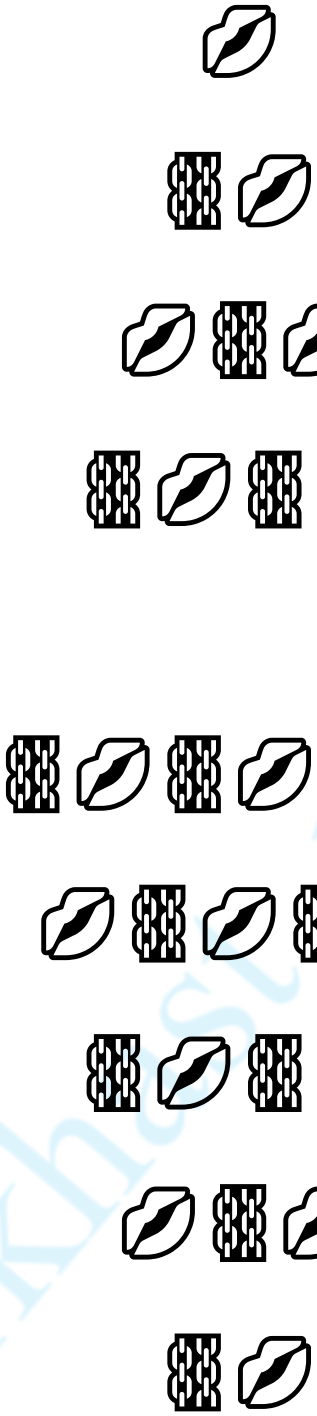

#prt56

#لب_اناری

@darkhast_romann

موبایلمو که ازم گرفت خیالش راحت شد و پاشو روی گاز گذاشت و حرکت کرد

از ترس چسبیده بودم به پشتی صندلی و چشمام و روی هم گذاشته بودم

توی دلم از خدا می خواستم اخر و عاقبتم و با این شانس و سرنوشتم بخیر کنه

تقریبا داشت از شهر خارج می شد که با ترس فریاد زدم:

+هی کجا میری ؟! داری از شهر دورمیشی!

اما طرف کر شده بود و

من هر چی سوال می پرسیدم و جیغ و داد می کردم انگار نمی شنید و فقط داشت به مسیرس ادامه می داد

نا امید خودمو عقب کشیدم و سره جای قبلیم برگشتم

حدود 10 دقیقه بعد جلوی یه ویلا پارک کرد و با اشاره به نگهبان گفت در و باز کنه و داخل شد

در و برام باز کرد و بی صدا منتظره پیاده شدن من شد

فک کنم زبونشو جلوی در بیمارستان جا گذاشته بود

پیاده شدم که راه افتاد سمت پله ها و منم پشت سرش رفتم و وارد سالن ویلا شدیم که گفت:

_منتظر بمون الان رئیس میاد.

و رفت.

خیلی کنجکاو بودم که این رییس و اون‌آدمه ناشناس کیه!

برای همین منتظر موندم و به اطراف نگاه می کردم که صدای آشنایی منو مخاطب قرار داد:

_به به لب اناری..خوش اومدی

*

#prt57

@darkhaslermann

#لب_اناری

+دامون؟!

_خوشحال شدم از اینکه هنور منو یادته

بغض کردم و بهش توپیدم:

+تو چطور جرات کردی با جون عزیزای من بازی کنی؟

چطور جرات کردی منو بکشونی اینجا؟

فریاد زدم:

+هاا؟

@darkhast_romann

روی مبل نشست و پا روی پا گذاشت

خیلی ریلکس و با خنده ای که روی اعصاب من بود لب زد:

_تو اجازه ندادی بیام توی زندگیت

ولی من کاری کردم خودت با پای خودت بیای توی زندگیم!

ناراضی ای؟!

این چه منطقی بود؟!

راه افتادم سمت دره خروجی:

+اصلا دلم نمی خواد با تو دهن به دهن بشم و توام حق نداری منو مجبور به کاری بکنی

و حتی بهتره بگم نمی تونی.

پا تند کردم تا از این زندان خودمو ازاد کنم اما در قفل بود

خدایا دلم نمی خواست اینجا باشم

@darkhast_romann

خودشو بهم رسوند و از پشت جوری بهم نزدیک شده بود که نفساش به گردنم میخورد:

_اون غریبه کیه؟!

به چه اجازه ای پاشو توی زندگی تو گذاشته؟!

هولش دادم عقب و فریاد زدم:

+به اجازه ی خودم

من حتی قراره باهاش ازدواج کنم

اجازه نمیدم تو زندگی منو خراب کنی

**

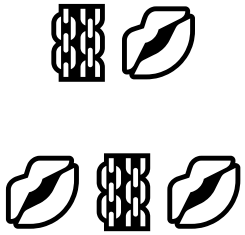

@darkhast_romann

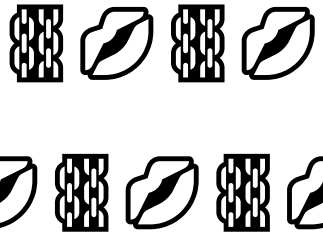

#prt58

#لب_اناری

@darkhast_romann

_من میخوامت هلن

نمی خوام تصویرم توی ذهنت خراب بشه و ازم متنفر بشی

وگرنه به راحتی میتونم بزور تورو بیارم پیش خودمو و هیچکس ، تاکید میکنم ؛ هیچ کس ،حتی پدرتم نمی تونه جلوی منو بگیره.

+هه.. زهی خیال باطل

من خیلی وقت پیش جواب رد و کوبیدم توی صورتت و توام بهتره خودت با پای خودت از زندگی من بری بیرون

من عشقم و پیدا کردم و حتی کاری کردم که من و اون بهم واسه ی همیشه وصل شدیم...

اجازه نداد ادامه بدم و با مشت محکم کوبید روی دیواره کناره سرم که از جا پریدم

_فک نکن حرفاتو باور میکنم و تو با این خزعبلات میتونی از دست من راحت بشی

نیشخندی به روش زدم:

+خزعبلات نیست

بهتره توام با زن و ناموسه دیگران کاری نداشته باشی و راحتو بکشی بری

عصبی شده بود و چشماش قرمز شده بود

رگ گردنش متورم شده بود و این منو بیشتر میترسوند

بین دستاش ،تکیه به دیوار کز کرده بودم و هر لحظه منتظره حرکتی از جانبش بودم اما با حرفی که زد خون توی رگ هام یخ بست

_تو هر اشتباهی هم که کرده باشی

حتی اگه خودتو مال یکی دیگه کرده باشی

بازم ناموس من حساب میشی و من قلم میکنم دستی که به ناموس من خورده باشه

مادرشو به عزاش مینشونم...

**

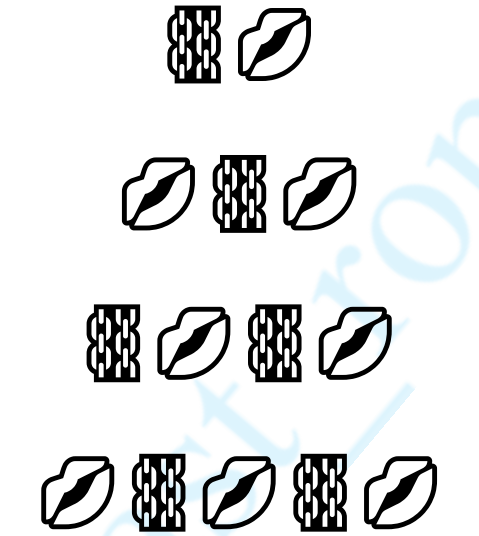

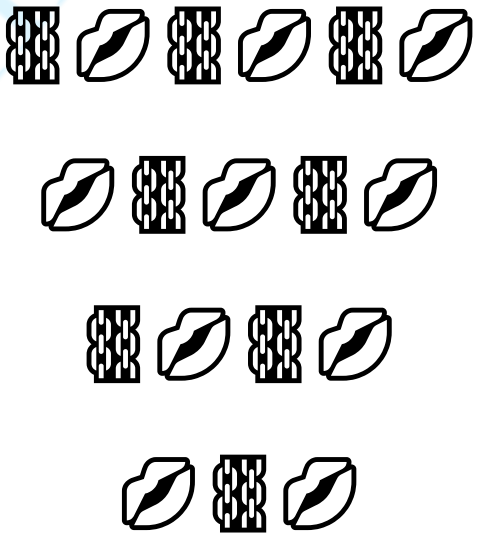

@darkhast_romannn

#prt59

#لب_اناری

چشمام و تیز کردم

نباید ترس و توی نگاهم میدید:

+برو کنار

از اولم از این مرد با این چهره ی عبوس و اخمو خوشم نمیومد

+من ازت شکایت می کنم

تو حق نداری مزاحم زندگی من بشی

خنده ای کرد

@darkhast_romannn

_بنظرت من راحت میشینم اینجا تا بری واسه من شکایت کنی و مامور بیاری بالا سرم ؟!

دامون تقریبا 30 سالش بود و مرد پولداری بود

شاید اگه هر دختری جای من بود بخاطر پولشم که شده باهاش میموند

+من کارن و دوست دارم و حتی یه تاره موشم با توی سگ اخلاق عوض نمی کنم

پس راهتو از زندگی من کج‌کن و برو تا مامانت برات ی زن در شأن خودت پیدا کنه

بی توجه به حرفای من ،موضوعی که ازش واهمه داشتم و پیش کشید :

_خوب فکراتو بکن هلن و همه ی جوانب و حتی مرگ و زندگی بقیه رو هم در نظر داشته باش!

فردا شب که اومدم خاستگاریت

جواب میخوام

و در با صدای تیکی باز شد و همون راننده توی دیدم قرار گرفت

نفهمیدم کی اشکام گونه هام و خیس کرده بود

با دو از اون خونه ی نحس خارج شدم

روی صندلی عقب نشستم و سرم و به شیشه ی ماشین چسبوندم

و بی صدا اشک می ریختم

باید چیکار می کردم؟!

*

@darkhast_romann

#prt60

#لب_اناری

نفهمیدم کی به نزدیکای خونه رسیدیم

@darkhast_romann

+همینجا نگه دار جلوتر نرو

جوابمو نداد و همچنان به خونمون نزدیک تر میشد

+مگه با تو نیستم

دم خونه ترمز کرد

_رئیس گفت اینجا پیادتون کنم

با عصبانیت از ماشین پیاده شدم و درو محکم بستم

+ادم نمیدونه چه فحشی بده که مناسب خودشو و رئیسش باشه

خدایا خودت صبر بده

نیشخندی زدم؛

@darkhast_romann

منکه میدونم از قصد میخواد بیاد جلوی خونه که خبرا به گوش کارن برسه

ایفون و زدم که در باز شد و صدف خودشو رسوند بهم:

_آبجی چیشد؟ کجا رفته بودی؟!نگران شدم.

اسم دامون وکه اوردم خودش تا ته خط رفت و قضیه رو فهمید

به سمت خونه رفتیم لبخندی روی لبام نشوندم تا کسی ازحال دلم چیزی نفهمه

و خودمو به اتاق بابا رسوندم و کنارش نشستم:

+سلام قربونت برم ،خوبی؟

سرشو تکون داد:

_ممنونم دخترم

@darkhast_romann

کجا رفتی چرا با صدف برنگشتی خونه ؟

+یکاری داشتم وگرنه بابای خوبمو که تنها نمیزاشتم

روی دستش بوسه ای زدم که سرمو نوازش کرد و روی موهام دست کشید

تازه متوجه شدم چقدر دلتنگ محبت های پدرانه اش بودم...

**

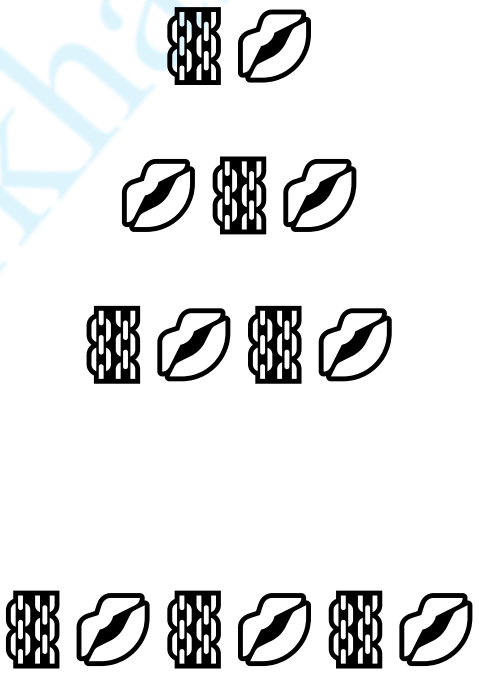

@darkhast_romann

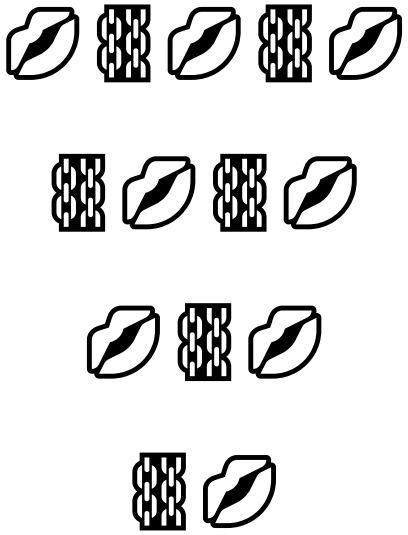

#prt61

بعد از اینکه از حال خوب بابا مطمعن شدم به سمت اتاقم رفتم

لباسامو عوض کردم و خودمو روی تخت پرت کردم

باید یه فکری به حال دامون می کردم

من هرگز نمی تونستم قبولش کنم

@darkhast_romannn

با فکری مشغول به سقف اتاق خیره شدم:

+این پسره باید چیزی داشته باشه که ,که بشه علیه خودش ازش استفاده کرد

موبایلمو برداشتم و به جان زنگ زدم

بوق اول نه ،بوق دوم جواب داد:

+الو سلام جان خوبی؟

_سلام خوبم,خودت خوبی؟

+ممنون،جان یه کاره واجب دارم که فقط تو میتونی برام انجام بدی

ولی...

_ولی چی؟!

@darkhast_romann

+نمیخوام کارن چیزی بفهمه

ازت میخوام بهش چیزی نگی

نفس عمیقی کشید:

ــاوکی چیزی نمی گم بهش

بگو چیکار میتونم بکنم؟!

همه چیز و درمورد دامون براش گفتم :

+میخوام از همه چیز توی زندگیش اطلاعات داشته باشم

محل زندگیش

خانوادش

شغلش

@darkhast_romann

و....

تا فردا ازم وقت خواست

سری تکون دادم و بعد از تشکر تلفن و قطع کردم...

****

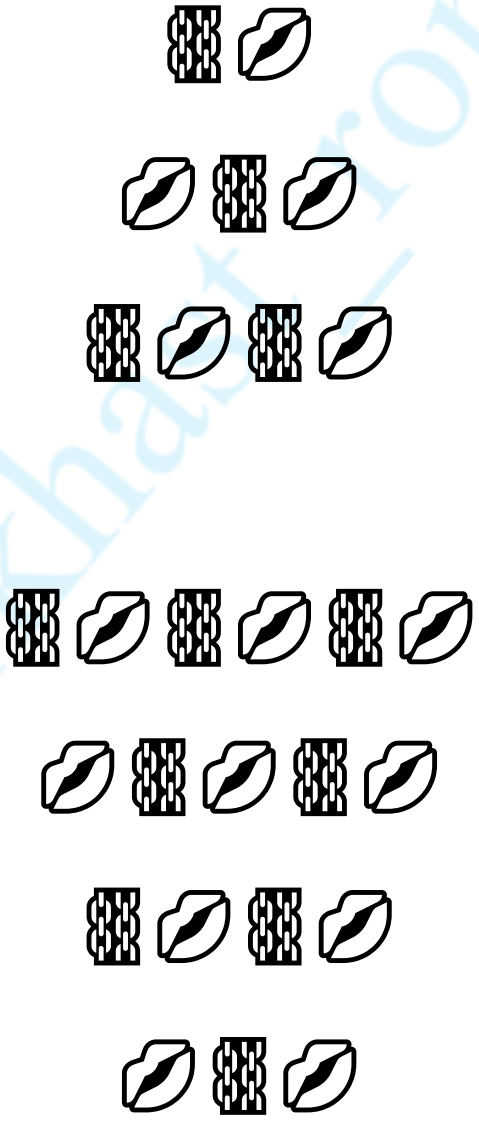

@darkhast_romanm

#prt62

#لب_اناری

وقت شام شد

بابا صدام زد و نمیشد سره میز نرم

با بی میلی چند قاشق خوردم و برای خواب به اتاقم رفتم

تا صبح بیدار موندم و فقط فکر می کردم

به خانوادم ، به کارن...

و اینکه چیکار باید می کردم

برای اینکه وقت بخرم باید جوری وانمود می کردم که قبول کردم با دامون باشم

@darkfast_romann

تصمیم گرفتم با کارن حرف بزنم و فقط بهش بگم که یکم وقت میخوام و بهتره فعلا پنهانی رابطه داشته باشیم

اما درمورد دامون چیزی بهش نمی گم قطعا چون نمی خواستم مشکلی بوجود بیاد و خدای نکرده کسی اسیب ببینه

بهتر بود حظوری حرف بزنیم

پس براش پیام فرستادم:

«سلام عزیزم فردا صبح میام خونت ببینمت،اجازه هس آقا؟!»

به محض اینکه تیک دوم خورد پیامو خوند و جواب داد:

«مشتاق دیدار آنارم!»

نیمچه لبخندی روی لب هام نشست و براش تایپ کردم:

@dakhast_romanm

«میدونستی تنها دلخوشیمی،

میون این همه دل مُردگی ؟!»

****

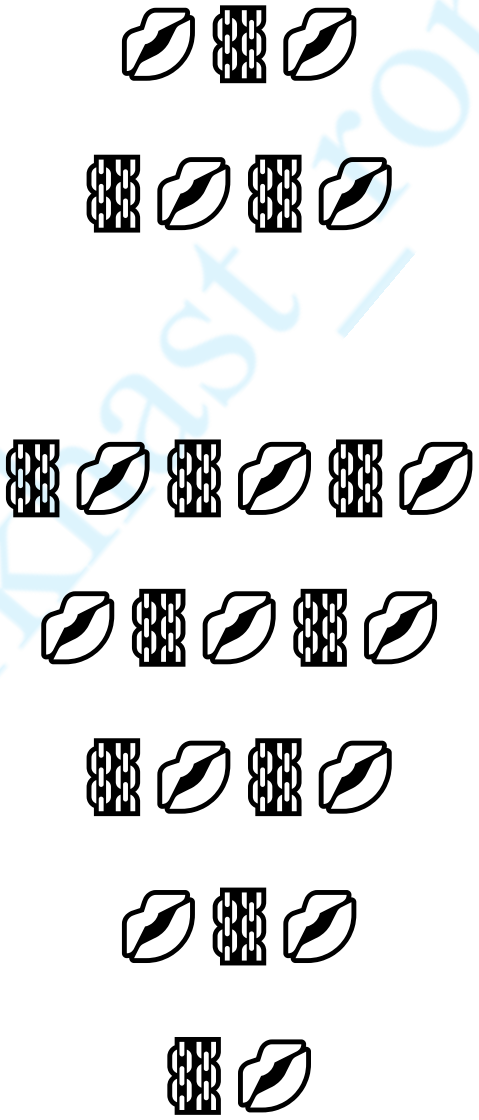

@darkcast_romannn

#prt63

#لب_اناری

صبح بزور لای چشمام و باز کردم و از خواب بیدار شدم

چون تا نزدیکای صبح بیدار بودم

دست و صورتم و شستم و موهام و دم اسبی بستم و تره ای از موهام و جلوی صورتم ریختم

آرایش ملایمی کردم و رژ قرمزمم زدم و مانتو و شلواره اسپرتم و پوشیدم

موبایلم و توی کیفم گذاشتم و بعد ار برداشتن کلید از خانه خارج شدم

همین که از در خارج شدم کارن و جلوی در دیدم

متعجب گفتم:

@darkhast_romann

+اینجا چیکار میکنی کارن؟!

_اومدم تو رو برسونم به خونت عزیزم

و دره جلوی ماشین و باز کرد

+بهتره سریع تر بریم تا کسی مارو ندیده

_خب ببینن چه مشکلی هست؟! ما که اخرش مال همیم

فعلا چیزی نگفتم و فقط سری تکون دادم تا برسیم خونه

انگشتر نگین توی دستم خودنمایی می کرد

خیلی دوسش داشتم

@darkhast_romann

چون منو کارن و بهم وصل می کرد

چون نشون میداد عشقمون دو طرفه اس

و هیچ چیزی نمی تونه مارو از هم جدا کنه

حتی...

حتی دامون

به نیمرخ کارن خیره شدم

آدم بعضي وقتا حتي اگه با 20 نفر هم حرف بزنه

بازم دنبال ي نفر

همیشه فقط یه نفر که میتونه یه حس خوب ب آدم بده...

*****

@darkhast_romannn

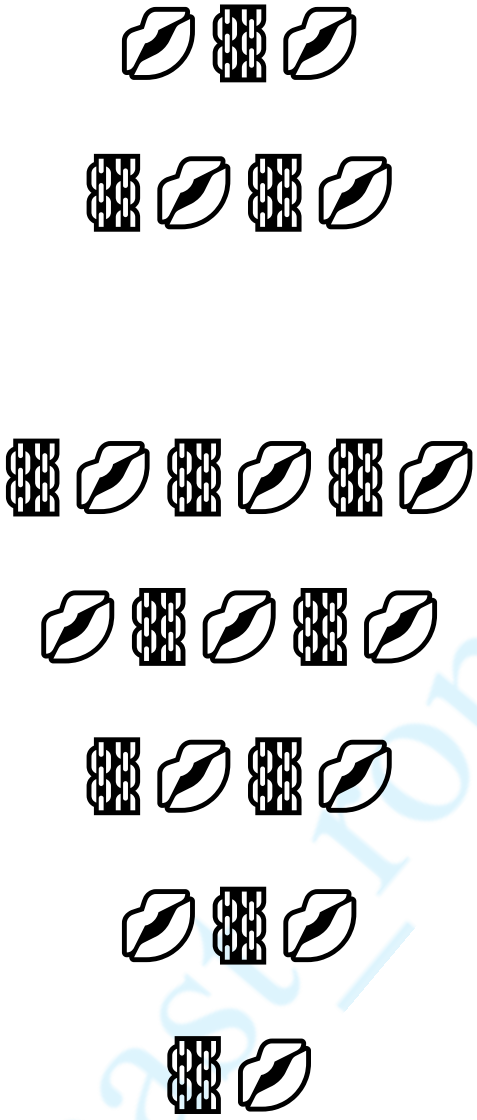

#prt64

#لب_اناری

به خونه رسیدیم و وارد پارکینگ شدیم

@darkhast_romann

بعد از پارک ماشین سمت اسانسور رفتیم

و دکمه طبقه مورد نظر و زدیم

اما در بسته شد و اسانسور نمی ایستاد و بالا و پایین میرفت

خودمو چسبوندم به کارن و محکم بغلش کرده بودم و لباسشو چنگ میزدم

+کارن تروخدا یکاری بکن

موهام و نوازش کرد:

_هیشش آروم هلن

نترس من اینجام

حلش می کنم

@darkhast_romann

سرمو به تایید حرفش تکون دادم

موبایلش و از جیبش در اورد و به جان پیام داد تا بیاد و کمک کنه و روی زمین نشست و منو توی بغل خودش نشوند

_تا من اینجام از چیزی نترس باشه.

و بوسه ای روی پیشانیم کاشت...

موزیکی رو پلی کردم و دوباره به آغوشش پناه بردم که لبخندی زد ...

چشمای تو نقاشیه...

انقد آرومی که قلبم میره دور از حاشیه...

تو مثل دارویی برام...

قد دریایی ولی حتی یه قطرت کافیه...

این اهنگ همیشه آرومم می کرد و الان با آغوشه گرم عشقم تلفیق پیدا کرده و حسابی

حال دلم آروم شده و ترس جایی نداره

*

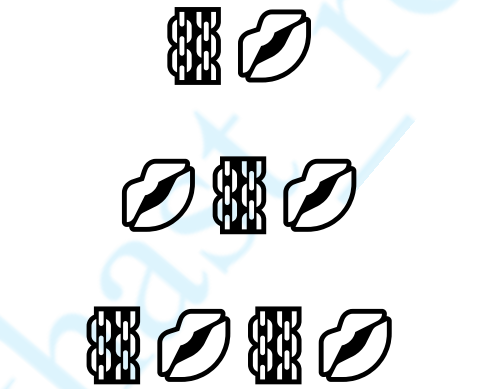

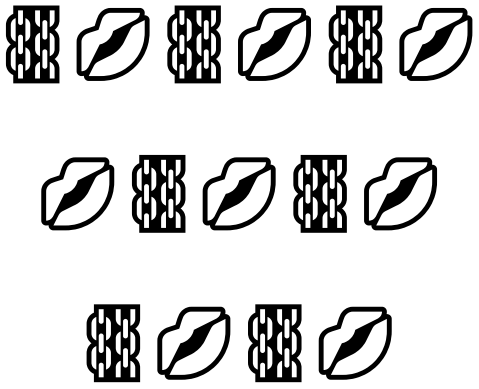

@darkbast_romanm

#prt65

نزدیک یک ساعت توی اسانسور مونده بودیم تا اینکه جان به کمک یه تعمیرکار بالاخره موفق شده بودن اسانسور و نگه دارن و ما بیایم بیرون

وارد خونه شدیم و یه نوشیدنی خوردیم تا یکم حالمون سره جاش برگشت

نمیدونستم چطوری شروع کنم اما بالاخره باید یجوری حرفم و میزدم

_کارن؟

کنارم نشست

@darkhast_romann

+جان دلم

با نگاه کردن توی چشمش حسی توی دلم روشن شده بود که ضربان قلبم و بالا برده بود

سرم و انداختم پایین و قطره اشکی از چشمم پایین ریخت

نه من نمی تونستم این کارو بکنم

نمیتونستم اینجا پیشش باشم و به جدا شدن ازش حتی فکرم بکنم

چه برسه به زبون بیارم

از جام بلند شدم و فقط تونستم بگم

_معذرت میخوام

@darkhast_romanmn

و پا تند کردم به بیرون از ساختمان

صدام میزد اما من نمی دونستم دقیقا کجام

اشکام چشمام و تاز کرده بود و جلوی دیدم و گرفته بود

موبایلم بارها زنگ خورد اما خاموشش کردم و پرتش کردم ته کیفم.

همینطور بی هدف توی خیابان ها قدم میزدم و حواسم به هیچ چیز نبود ...

**

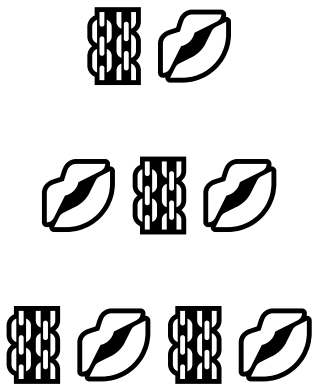

@darkhast_romann

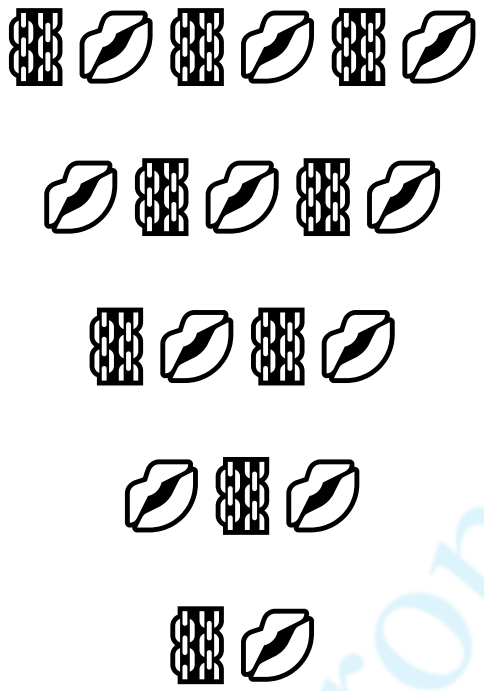

#prt66

#لب_اناری

انگار جایی رو نداشتم که برم و بی کس ترین دختره روی زمین بودم

چشمای خیسم و با دستمال پاک کردم و نفس عمیقی کشیدم تا آروم بشم

@darkhast_romannn

معدم صداش در اومده بود و حسابی گشنم شده بود و ضعف کرده بودم

تصمیم گرفتم یه ساندوچ بخرم و بعدش به خونه برگردم

داخل کیفم و از نظر گذروندم

خداروشکر اونقدری داشتم که گشنه نمونم

ساندوچ سفارش دادم

اما همین که میخواستم بشینم تا اماده بشه احساس تهوع بهم دست داد

حتما گشنگی زیادی بهم فشار اورده

شونه ای بالا انداختم و نشستم

@darkhast_romann

داشت تهوع اذیتم می کرد اما خودمو محکم گرفته بودم تا سفارشم اماده بشه و گشنگیم رفع بشه

موبایلمو روشن کردم تا خودمو سرگرم کنم

چندتا تماس از دست رفته از کارن داشتم و پیاماش که با تاکید گفته بود حتما بهش زنگ بزنم

از پیاما خارج شدم

حتما باید باهاش تماس میگرفتم و تمومش می کردم

سفارشمو اوردن و روی میزم گذاشتن اما همینکه بوش بهم خورد ، تهوع بهم فشار اورد و

از جام بلند شدم و جلوی چشمای متعجب بقیه سمت دسشویی ها دویدم...

**

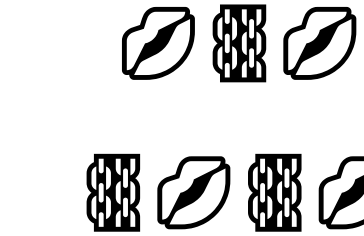

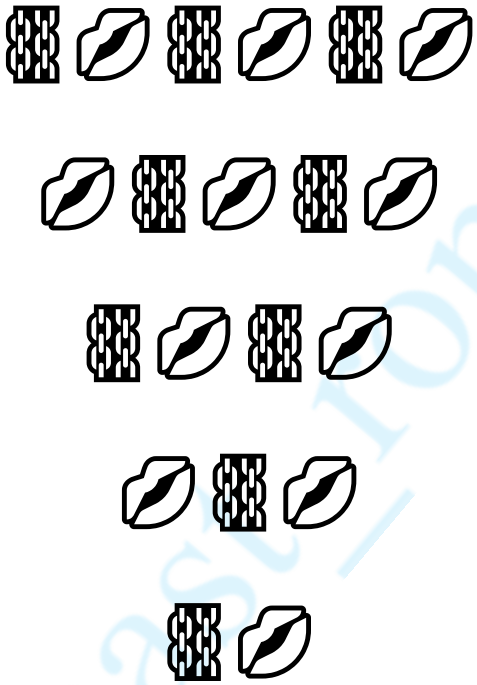

#prt67

#لب_اناری

وارد دسشویی ها شدم

معدم اذیتم می کرد و نمیدونستم چیکار کنم

@darkhast_romann

اب سرد و باز کردم و چند مشت اب به صورتم زدم

شاید التهابم و کمتر می کرد

چند نفس عمیق کشیدم و سعی کردم حالم و خوب نشون بدم

از دسشویی بیرون رفتم

میخواستم برم بشینم اما بازم اون حالت تهوعه بد موقع سراغم اومد و باعث شد بدون خوردن چیزی و با معده خالی ، رفتن و ترجیح بدم

بطری ابی خریدم تا عطش بدنمو رفع کنم

یه تاکسی دربست گرفتم و ادرس خونه رو بهش دادم

واقعا نای اینکه پیاده برم و نداشتم حتی یک قدم

@darkhast_romann

گوشیم توی جیبم ویبره خورد ، داشت زنگ میخورد

صدف بود :

_سلام خواهر ،جانم کارم داری؟

+سلام ، کجا رفتی تو اخه

دلم شور میزد زنگ زدم

نفس عمیقی کشیدم ، دوباره یاد کارن افتادم:

_رفته بودم که باهاش صحبت کنم و تمومش کنم

اما...

*****

@darkhast_romann

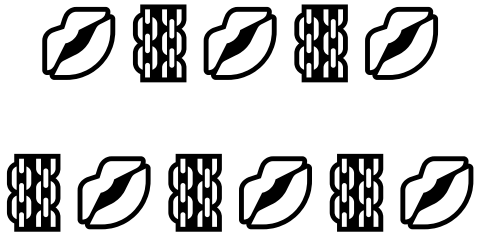

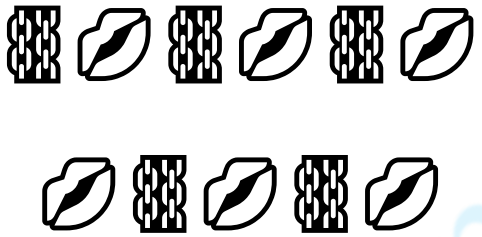

#prt68

#لب_اناری

اوف مثل اینکه شارژ گوشیش تموم شد

بیخیال شونه ای بالا انداختم

وقتی رسیدم خونه حرف میزنیم

اینبار دوباره موبایلم زنگ خورد

با فکر به اینکه صدفه

با عصبانیت جواب دادم:

_میزاشتی برسم خونه

همش ور ور زنگ میزنی

یدفعه صدای دامون توی گوشم پیچید و رنگ صورتم برای لحظه ای پرید:

_تو...تو..؟!

با سرخوشی جواب داد:

@darkhast_romann

+جانم عزیزمم...اره منم

فکر کردی کیه هوم؟

عصبانی شدم:

_به تو ارتباطی نداره

میخواستم قطع کنم اما با حرفی که زد مانعم شد و به صفحه ی موبایل خیره شدم:

_اینکه شماره ی صدفه!!!

یدفعه از جا پریدم و تقریبا فریاد زدم:

+چیکار کردی نو عوضی

صدف کجاست ها؟

@darkhast_romann

ضربان قلبم بالا رفته بود و صورتم داغ شده بود

صداش توی گوشم پیچید:

+از تاکسی پیاده میشی

ماشین من منتظرت ایستاده

سوارش میشی

تورو برمیگردونه به خونتون...

****

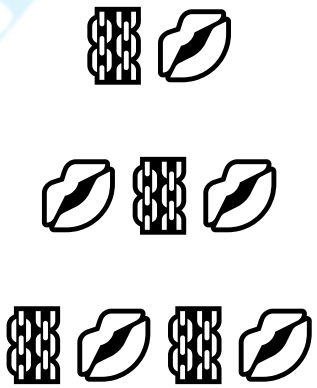

@darkhast_romann

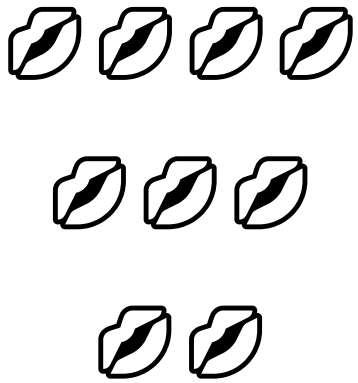

#prt69

#لب_اناری

دستام مشت شد

جوری که ناخونام کف دستم فرو رفت و نالم بلند شد

_لعنت بهت که راحتم نمیزاری

@dakhast_romannn

+جوجه ی اناری من ،کاری که بت میگم و بکن فقط

_دامون صدف کجاس؟

خنده ای میکنه :

+نگران نباش فقط تلفنش و قرض گرفتم

الانم پس میگیره و میره خونه تا تو برسی

بدون حرف دیگه ای تلفن قطع می کنم

به تاکسی میگم نگه داره و پیاده میشم

فعلا مجبورم به حرف اون دیو گوش بدم

یه ماشین مشکی رنگ جلوم نگه میداره و پنجره رو میده پایین باز هم همون مرد که عینک افتابی زده بود:

_بفرما بالا تا برسونمتون

+اقات میدونه با من اینجوری حرف میزنی؟

ساکت شد دیگه حرفی نزد

نیشخندی روی لبم نشست

بعد از نشستن من حرکت کرد...

»»»»»»»»»»«««««««««

لینک کانال تلگرام

@girl_sexi1

@darkhast_romann

LOVE LOVE

LOVE

#prt70

#لب_اناری

توی راه حرفی زده نشد

دم در خونه نگه داشت اما قبل از اینکه پیاده بشم روبه من کرد و گفت:

_خانوم لطفا به اقا چیزی نگید

منو ببخشید اگه...

دره ماشین و باز کردم:

@darkhast_romannn

+هیسسس... دیر به فکر افتادی

حالام راهتو بکش و زودتر برو

پیاده شدم و درو بهم کوبیدم

گاز داد و رفت:

+مرتیکه حالا طلبکار بودا

سر گیجه و تهوع یدفعه اومد سراغم که به دیوار تکیه دادم

چشمام و روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم تا حالم بیاد سره جاش

تکیمو از دیوار گرفتم و ایفون خونه رو زدم

در با صدای تیکی باز شد

@darkhast_romann

صدف و مامان توی سالن بودن و بابا هم خواب بود

و ماهان هم که بیرون

مامان:

+دخترم خوبی؟ رنگ به رو نداری اصلا!

با این حرفش صدف نگاهی نگران بهم انداخت

سرم و به چپ و راست تکون دادم:

ــ چیزی نیس عزیزدلم

فقط گشنمه و تا برسم خونه دیر شد

»»»»»»»»»»»»»«««««««««

@darkhast_romann

#prt71

#لب_اناری

اونقدر خسته بودم که حوصله غذا خوردن هم نداشتم

@darkhast_romann

با گفتن میرم اتاقم استراحت کنم پله هارو یکی پس از دیگری بالا رفتم

لباسام و عوض کردم و روی تخت نشستم و موبایلم و چک کردم

که کارن پیام داده بود:

«هلن عزیزم نگرانت شدم کجا رفتی یهویی؟! چیشده چرا جواب نمیدی؟!»

بغض کردم

گوشی و خاموش کردم و انداختمش روی عسلی

اشک سمجی گونم و خیس کرد

به تاج تخت تکیه دادم و چشمامو روی هم فشار دادم

که صدای در باعث شد بشینم سره جام و به صدفی که سینی به دست وارد اتاقم شد خیره بشم

@darkhast_romann

بوی غذا باعث شد اوق بزنم و با شتاب به سمت سرویس توی اتاقم بدوام

چیزی نخورده بودم و فقط پشت سره هم اوق میزدم

صدف به در سرویس صربه میزد و اسمم و با نگرانی صدا میزد:

_هلن اجی خوبی؟ چیشدی یدفعه؟!

»»»»»»»»»»»«««««««««

@girl_sexi1

@darkhast_romann

🖋🖋🖋🖋🖋

🖋🖋🖋🖋

🖋🖋🖋

🖋🖋

#prt72

#لب_اناری

با فکری که از سرم گذشت مثل برق گرفته ها به تصویر خودم توی ایینه نگاهی انداختم:

+نکنه.....!!!؟

فکرم و پس زدم

نَه ای زیر لب زمزمه کردم

@darkhast_romannn

ابی به صورتم زدم و زدم بیرون

اما دوباره بو بهم خورد و تهوع سراغم اومد

جلوی دماغم و گرفتم:

+صدف ببر بیرون اینو چیه حالم بهم میخوره از بوش!

صدف مشکوک چونه ام و تو دستش میگیره:

_هلن تو که ماهی دوست داشتی !

بگو ببینم نکنه حامله ای ؟!

کمی هولش دادم عقب :

+نبابا برو ببینم

@darkhast_romann

دستم و گرفت نشوندم روی تخت:

+بگو ببینم کی موعد عادت ماهانته؟!

چند بار پشت سره هم حساب کردم به امید اینکه اشتباه کرده باشم اما نه

همه چی درست بود و عادت ماهانم عقب افتاده بود

نگران به صدف چشم دوختم که اونم چشماش غمگین شد ؛

+باید مطمعن بشیم

نمیخوایی به کارن چیزی بگی؟

اونم حق داره بدونه....!

»»»»»»»»»»»»«««««««««

@darkhast_romann

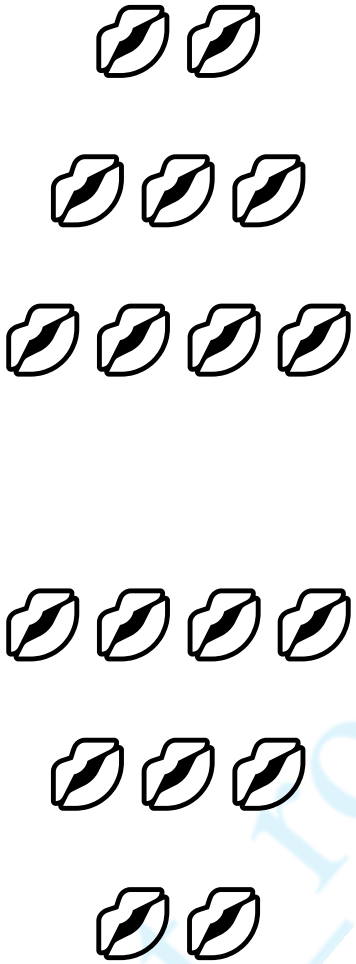

#prt73

#لب_اناری

ناخوداگاه دستم روی دلم نشست و گونم خیس شد

سرم و به دو طرف تکون دادم:

@darkhast_romann

+نه صدف

فعلن نمیخوام چیزی بدونه تا دامون و یجوری رد کنیم

صدف نگران بغلم میکنه

که دم گوشش لب میزنم:

+صدف سقطـــ.....

ـــیبار دیگه نشنومـا

سرم و پایین میندازم که

دوباره تهوع میاد سراغم که صدف و کنار میزنم:

+ببر اونا رو دیگه مردم من

اخمی میکنه:

@darkhast_romann

ــببین اخه وروجک هنوز نیومده داره چیکارمون می کنــه

تلفنم زنگ میخوره که نگاه دو نفرمون به سمتش میره، کارن بود

صدف:

ــجوابشو بده

براش توضیح بده

جواب میدم که تقریبا داد میزنه:

+معلوم هس توکجایی لعنتی

با لحن نگرانی زمزمه میکنه:

+نگرانتم

@darkhast_romann

اروم طوری که خودمم بزور میشنوم اسمشو با بغض صدا میزنم:

_کـارن

+جونم

_من نمیتونم چیزی بهت بگم لطفا یه مدت با هم در تماس نباشیم

با چیزی که گفت نفس توی سینم سنگین شد....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@darkhast_romann

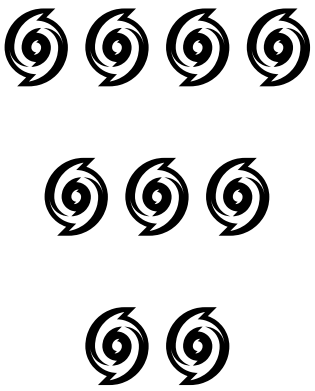

#prt74

#لب_اناری

+حتما بخاطر اون ادمی که جدیدا زیاد دور و بر خونتون میپلکه میخوای منو ول کنی اره؟

که رانندشم میبره و میارتت هوم؟

انگار سینم سنگین شده بود و بزور نفس می کشیدم

صدف نگران به مکالمون گوش می داد

چشمام و روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم،باید اروم باشم و از این فرصت برای دور شدنش استفاده کنم:

_اره منـــ.... منـــ.... من اونو دوست دارم

اون عشق قدیمی من بود

گونم خیس شده بود اشکام بی مهابا روی صورتم میریخت

اما یدفعه صدای شکستن شیشه همزمان شد با فریاد کارن

+لعنتیـــــــ... چرا

صدای نگران جان که به گوشم خورد از جا بلند شدم

جان:

_کارن دستت...

تلفن قطع شد و بوق ممتد مثل پتک توی سرم کوبیده میشد

+من باید برم پیشش صدف

صدف به اغوشم کشید و توی بغلش اشک میریختم

_نمیشه عزیزمـــ... نمیشه

با صدای مامان از هم جدا شدیم:

+هلن باید حاظر بشیم

امشب قراره برات خاستگار بیاد

مثل اینکه اشنا هم بودن!

☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

@girl_sexi1

@darkhast_romann

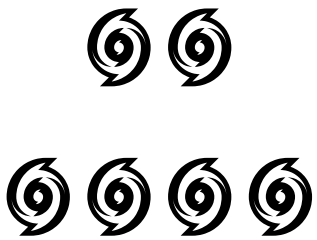

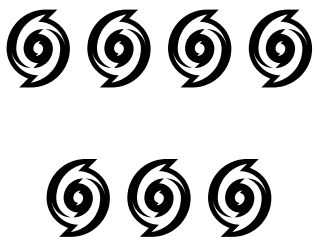

#prt75

#لب_اناری

قدمام و تند کردم تا خودم و به مامان برسونم اما بدفعه زیر دلم تیر کشید

سره جام ایستادم و دستم و روی دلم گذاشتم که صدف دوباره خودشو بهم رسوند:

_چیشد عزیزم خوبی؟

@darkhast_romannn

نفس عمیقی کشیدم:

+خوبـــ... خوبم عزیزم

باید برم پیش مامان

دستم و توی دستاش گرفت:

-خودم کمکت میکنم بری پایین قربون خودت و وروجکت برم

بالاخره موفق میشه منو به خنده بندازه:

+از دست تو صدف

شونه ای بالا میندازه که با هم به طرف مامان میریم

روی مبل رو به روی تلویزیون نشسته بود

@darkhast_romann

کنارش میشینم:

+مامان؟

با لبخند نگاهشو به من میده:

_جونم عزیزدلم

لبخند ظاهری ای روی لبام مینشونم:

+کی زنگ زده بود مامان؟

کی میخواد بیاد خاستگاری؟

مامان کمی من من کرد و گفت:

_میگفت اسم پسرش دامونِ....

@darkhast_romann

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

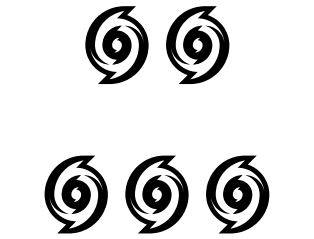

#prt76

#لب_اناری

همزمان با حرف مامان، بابا از اتاق اومد بیرون و متعجب رو به مامان لب زد:

_خانوم گفتی اسمش چیه؟!

مامان دوباره جملشو تکرار کرد که بابا اخمی کرد و رو به مامان گفت:

+همین الان زنگ میزنی بهشون و میگی ما دختر به کسی نمیدیم

بره جای دیگه دنبال زن برا پسرش بگرده

چشمام برقی زد که از چشم صدف دور نموند و چشمکی بهم زد

خداروشکر که بابا پشتم بود

رفتم کناره بابا و بوسه ای روی گونش کاشتم:

+قربونت برم بابا نبینم اخمتو

لبخند مهربونی به روم پاشید اما ته نگاهش نگرانی بود:

_دخترم توام یادت میاد که یکی از دوستام و چند سال پیش به پلیس لو دادم و اومدن بردنش و حتی حکم اعدام براش بریدن

سری تکون دادم که ادامه داد:

_اون پدره دامون بود!

لرز به بدنم نشست که بابا سرشو انداخت پایین:

_دامون چندسال گم و گور شده بود و هرچی گشتم خبری ازش پیدا نکردم با مادرش رفته بودن

اون از ما کینه به دل داره، میدونم

از این انتقام ها و نتیجشون میترسم دخترم

تو دیگه خانومی شدی برای خودت که دارم اینارو برات میگم

دستامو توی دستش گرفت و فشار داد:

+پدرت پشتته

@darkhast_romann

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

#prt77

#لب_اناری

تو چشمای مامان و بابا و صدف نگرانی بود

@darkhast_romannn

اما من میترسیدم

از اینده ای که معلوم نبود چی به سرمون بیاد میترسیدم

با گفتن میرم اتاقم

اروم پله هارو به سمت اتاقم بالا رفتم

هنوز وارد اتاق نشده موبایلم زنگ خورد:

ـــپـــوف ـــ شروع شـد

دامون بود

دو سه بار زنگ زد جواب ندادم

اما ول نمی کرد و هی پشت هم زنگ میزد

بی حوصله تماس و وصل کردم که فریادش ته قلبمو سوزوند:

@darkhast_romann

+کجایی تو هـــاااا؟

این گوشیه بی صاحابو چرا جواب نمیـدی؟!

منم مثل خودش فریاد کشیدم:

ـــبه تو چه عوضی

چرا دست از سره من و زندگیم بر نمیداری

قهقه ای سر داد:

+مگه قراره برم که زمانشو میپرسی ازم؟

فعلن بیا درو باز کن پشت دریم

و قطع شدن تلفن همزمان شد با پیچیدن صدای ایفون توی خونه

@darkhast_romann

وای خدایا من چیکار کنم حالا

بغض توی گلوم جا خشک کرده بود

دستم و نوازش وار روی دلم کشیدم:

+قربونت برم مامانم

تو یادگاره عشقمی

قول میدم هرجوری که بشه ازت محافظت کنمـــ....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

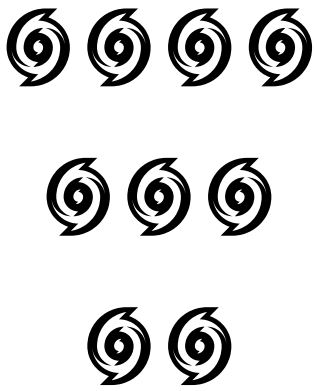

#prt78

#لب_اناری

من ترجیح دادم از اتاقم بیرون نرم

میدونستم بابا و مامانم از این ادما نیستن که مهمون و بیرون کنن وگرنه تا الانم زیاد مونده بودن

برام از طرف دامون پیام اومد:

_حتما باید تهدیدت کنم تا بیای پایین عروس خانوم؟

@darknast_romannn

اهی کشیدم که صدف اومد تو اتاق و گفت:

+نمیای پایین؟

گوشی دادم دستش و با چشم به صفحه گوشی اشاره کردم تا پیام و بخونه:

+عجب پروییه مرتیکه

حالا میخوای چیکار کنی؟

سر تا پا مشکی پوشیدم، شالمو جلوی ایینه مرتب کردم:

ـــمیریم پایین!

به طرف پایین رفتیم

که با دامون چشم تو چشم شدم

نیشخندی زدم که به لباسام نگاهی انداخت و اخم توی چهرش هویدا شد

@darkhast_romann

میدونستم از رنگ مشکی متنفره

ماهان هم اومده بود و چهره ی درهمش نشون میداد که اونم از ماجرا خبر داره

وقتی نگاه خیره و اخم الود دامون و روی من دید اونم اخماش توی هم رفت و به من اشاره کرد برم توی اشپزخونه

مامان اومد توی اشپزخونه و چایی ریخت تا ببره

میخواستم کمک کنم اما گفت:

_لازم نیس دخترم تو همینجا بمونی بهتره

و چقدر ممنونش بودم....

@darkhast_romann

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

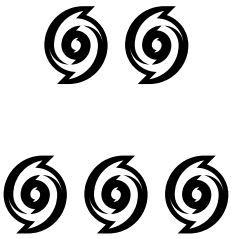

#prt79

#لب_اناری

@darkhast_romann

با صدف نشسته بودیم توی اشپزخونه و خانوده ها داشتن با هم صحبت می کردن و من هیچ علاقه ای به گوش دادن به حرفاشون نداشتم

موبایل ماهان زنگ خورد که برای جواب دادنش پیش ما اومد و از اون جمع دور شد

به همه چیز بی توجه بودم تا اینکه اسمشو از زبان ماهان شنیدم و چشمام هم گوش شد تا بفهم چیکار داشته؛

+سلام کارن خوبی داداش؟ چخبر؟

_.....

+قربونت

من خونه ام، برا خواهرم خواستگار اومده، هرچند ادم بدردبخوری نیست

تو کجایی؟ چه میکنی؟

_.....

+جدی؟ کجا میخوای بری که چند وقت نیستی؟!

@dakhast_romann

_.....

+باشه داداش خوش باشی

قابل دونستی قبلش یه سر بزن خونمون بعد برو

مامان همش تعریفتو میکنه

دلش میخواد ببینت

_.....

+باشه داداش برو به کارات برس مزاحمت نباشم

_.....

+قربونت خدانگهدار

خدای من کجا میخواست بره

همش تقصیر منه

دلشو شکوندم، حالا باید چیکار می کردم!؟

@darkhast_romann

صدف رو به ماهان کرد و پرسید:

+کی بود داداش؟

_کارن بود

+کجا میخواست بره؟!

_میگفت تهران کار داره،چرا میپرسی؟

+کاش بهش میگفتی قبل اینکه بره بیاد این کامپیوتره منو درست کنه، حالا که سر در میاره

لطفا بهش بگـــو

چشماشو مظلوم کرده بود که خندم گرفت و ماهان نفسشو عمیق فرستاد بیرون و سرشو تکون داد:

_باشه نیم وجبی بهش میگم

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@darkhast_romann

@girl_sexi1

#prt80

#لب_اناری

@darkhast_romann

ماهان از آشپزخونه بیرون رفت و من تازه متوجه شدم که چقدر حالم بده

چقدر دلتنگم و چقدر ناراحتم

نتونستم جلوی بغضمو بگیرم و توی بغل صدف گریم گرفت

با لرزشی که به خاطر بغض توی صدام به وجود آمده بود گفتم:

_ دیدی صدف دیدی من باعث شدم که بخواد بره

صدف گونمو نوازش کرد و موهامو پشت گوشم گذاشت:

+این چه حرفیه میزنی قشنگم

نبینم اشک تو رو آخه

یه لیوان آب یخ بهم داد و سیبی از یخچال در اورد و شست و پوستشم کند و داد دستم:

+ بخور ببینم من ی وروجک خوشگل ازت می خوام

میون اشکام لبخند محوی روی لبام نشست

@darkhast_romann

و با ولع شروع به خوردن سیب کردم

انگار سالها بود که چیزی نخورده بودم و این باعث شد که صدف قهقه ای سر بده

ـــ ای جونم وروجک خاله گشنش بودا

رو به من اخمی کرد و ادامه داد:

ـــ یکم به خودت برس قشنگ غذاتو بخور تا زور بازومو نشونت ندادم

لبم و گاز گرفتم و چشم غره ای بهش رفتم:

+ بسه دختره ی چش سفید یوقت یکی میشنوه حرفاتو

لبخندی میزنه و زبونش برام در میاره...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

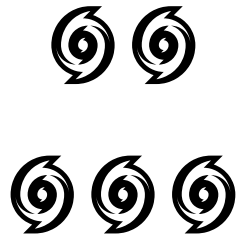

#prt81

#لب_اناری

مادر دامون بلند جوری که من بشنوم گفت:

ـ حاج خانم عروس خوشگل من میاد که ببینمش؟

نفسم و عمیق به بیرون فرستادم و سرمو پایین انداختم

صدف ایشی گفت چشم غره ای به سمت در آشپزخونه رفت:

+ اه زنیکه با اون پسر تحفه اش!

متاسف براش سر تکون دادم و خندم و قورت دادم

مامان با لبخند صدام زد:

ـ دخترم میای بیرون خانواده داماد ببیننت؟

پوف خانواده داماد از کجا پیدا شد اخه!

@darkhast_romann

اصلاً دلم نمی خواست ببینمشون اما مجبوری از سر جام بلند شدم و به سمت سالن رفتم

کنار مامان که رو به روشون نشسته بود ایستادم و سلام زیر لبی کردم

دامون نیشخندی زد و مادرش جواب سلامم را داد:

_ سلام دخترم

به به نمیدونستم سلیقه ی پسرم اینقدر خوبه

توی دلم پوزخندی زدم و با لبخندی ظاهری سرمو پایین انداختم....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

#prt82

#لب_اناری

چشمای مادرش برق میزد و از اون موقعی که من وارد سالن شده بودم فقط به من خیره شده بود

رو به بابا گفت:

_ آفرین به شما حاج آقا

عجب دختر با حیایی تربیت کردین

توی دلم گفتم " آره والا اگه قرار باشه همه مثل شما بچه تربیت کنن که سنگ روی سنگ بند نمیشه"

بابا در جوابش فقط لبخند زد:

+ نظر لطف شماست.

مادرش نگاهی به من کرد و رو به بابا گفت:

ـــ اجازه میدین دخترتون و پسر من توی اتاق با همدیگه صحبت کنن؟!

بابا تو رودروایسی قرار گرفت و رو به من گفت:

+ دخترم لطفاً راه و نشون بده

@darkhast_romann

بلاجبار قدم به سمت راه پله برداشتم که دامون هم پشت سرم اومد و باهم به سمت اتاق من حرکت کردیم

به اتاق رسیدیم وارد اتاق شد و در و پشت سرش بست

اخم کرده بودم که گفت:

_ چرا خنده های ظاهری ات رو از من دریغ می کنی لب اناری؟ هوم!؟

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

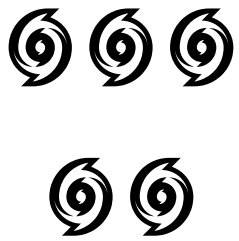

#prt83

#لب_اناری

با شنیدن حرفش نیش خندی روی لبم نشست:

_ تو حتی لیاقت لبخند ظاهری من و هم نداری

لبه تخت نشست و به اطرافش نگاهی انداخت و خطاب به من گفت:

+ زبان این دختره به ظاهر با حیا زیادی درازه ها!

جلوی آینه اتاقم رفتم و خودمو مشغول درست کردن موهام کردم:

@darkhast_romannn

ـ چیه؟! نکنه میخوای بچینیش؟ هـه

نگاهش رنگ شیطنت گرفت و از جاش بلند شد و سمتم قدم برداشت:

+ اومـم پیشنهاد خوبیه

برگشتم سمتش و با لحنی عصبی گفتم:

ـ برگرد همونجا سر جات نزدیک من نیا دامون

همونطور نزدیک میشد و صدای عصبی منم انگار به گوشش نمی رسید

بوی عطرش به دماغم رسید و تهوع سراغم اومد و دستم و جلوی بینیم گرفتم

ـبرو عقب دامون

چرا نمی خوای بفهمی ازت خوشم نمیاد هـــا؟

فاصله ای بینمون نبود که حس کردم کل محتویات معدم داره بالا میاد

محکم هولش دادم عقب و سمت سرویس اتاق دویدم و در پشت سرم بستم و استفراغ...

در میزد و حالم و میپرسید اما یدفعه سکوت کرد و یکباره تقریبا فریاد زد؛

+هلـــن نکنـه بارداریـــــــ....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

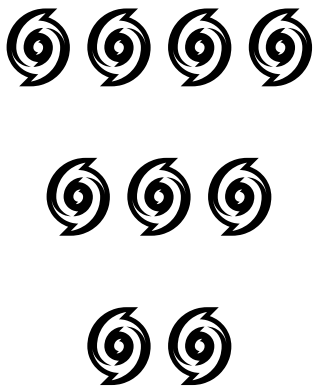

#prt84

#لب_اناری

با حرفش دلم هوری ریخت و ترس توی دلم نشست

اگه بفهمه ممکنه بلایی سر بچم بیاره

آبی به صورتم زدم و نفس عمیقی کشیدم تا حالم جا بیاد

آروم قدم به سمت بیرون از سرویس برداشتم که چشمم به چشمای قرمزش افتاد:

_ چی میگی برا خودت

@darknast_romannn

میخواستم از کنارش رد بشم اما اجازه نداد و با دقت به چشمام خیره شد و نیشخندی زد:

+ این چشمای براق، راستگو نیستن لب اناری

با لبی که به خنده کج شده بود ادامه داد:

+ از اینکه از من میترسی راضی ام

ولی باید بگم که منو دست کم گرفتی

تشخیص اینکه بارداری برای من سخت نیست

سمت پنجره ی اتاقم قدم برداشت و بازش کرد

سیگاری از جیبش در آورد و با فندک روشنش کرد

همزمان که پک عمیقی به سیگار زد، به بیرون از پنجره خیره شد:

+ فکر کنم قبل از اینکه من و مادرم به اینجا بیایم

پدرت قضیه ی پدرم رو برات تعریف کرده باشه

یادت نرفته که قبل از اینکه منو ببینی توی پیام چی بهت گفته بودم

پکی به سیگار زد و با نیشخندی اون کلمه رو که ازش میترسیدم رو تکرار کرد:

+ انتقامـــ...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

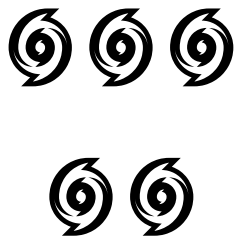

#prt85

#لب_اناری

پک دیگه ای سیگار زد و گفت:

_ به نظرت اگه پدرت بفهمه بارداری تورو به من نمیده؟

میتونیم وانمود کنیم بچه مال منه

و بعد از یک مدت، بچه پر هـوم؟!

تپش قلبم بالا رفته بود

من از این مرد روبروم به شدت می ترسیدم

@darkhast_romannn

سرمو پایین انداختم و با فکری که توی سرم اومد، بغض کرده توی چشماش خیره شدم:

+ تو درست میگی

من با این بچه میتونم چیکار کنم؟!

ولی....

یه تای ابروش پرید بالا:

ــ ولی چی؟!

آب دهنمو قورت دادم و خیلی ریلکس طوری که شک نکنه گفتم:

+ ولی باید بهم مهلت بدی تا فکر کنم!

نیشخندی زد و یک قدم نزدیک تر شد:

@darkhast_romann

_ عجیبه که جوجه اناری دیگه چموش بازی در نمیاره

خیره به چشمام شده بود انگار که میخواست حقیقت و از توی چشمام بخونه

لبمو از استرس گاز می گرفتم

و دستام مشت شده بود

کم کم داشتم پس می افتادم و از ترس جونی به تنم نمونده بود

قدم به قدم نزدیک میشد و من هرچند که پر از استرس بودم محکم سر جام ایستادم و توی چشماش خیره شدم و منتظر ادامه جمله اش....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

#prt86

#لب_اناری

یدفعه عقب میکشه

و سیگارشو توی بشقاب غذاهایی که توی اتاق مونده بود خاموش میکنه

_قبوله انار خانوم

@darkhast_romannn

وقت داری که فکر کنی

اما فقط میتونی تصمیم بگیری بین بله و باشه کدوم و انتخاب کنی تا به دلم بشینه

نفس راحتی کشیدم که انگار از چشمش دور نموند

نیشخندی زد و باز نزدیکم شد

اینبار عقب رفتم

میترسیدم از تو نگاهم متوجه ترسم شده باشه!!

+نترس خانوم کوچولو

کاریت ندارم که

دستش روی سرم نشست

@darkhast_romann

که چشمامو بستم

نوازش وار دستشو روی موهام کشید

و تا زیر چونم اومد

سرمو گرفت رو به خودش گفت:

_منو نگاه کن

چشمامو باز کردم و خیره به چشماش شدم که گفت:

_فقط میخوام بهت یه گرمایی که در عین حال یه کوچولو خنک و سرده رو نشون بدم!

فشاری به چونم داد که اخ ارومی گفتم

منو به اغوش کشید

من مثل یه مرده متحرک توی دستش تکون میخوردمو هیچ واکنشی از خودم نشون نمیدادم

@darkhast_romann

نفس های گرمش که به گوشم خورد به خودم لرزیدم و عطر خنک و تلخش مشامو پر کرد:

+اومم اناره شیرین منـــ...!

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

#prt87

#لب_اناری

@darkbast_romannn

به خودم اومدم و از بغلش اومدم بیرون

همونطور بی حرکت خیره ی من بود

که نفس عمیقی کشیدم و سمت در اتاق رفتم و درو باز کردم:

+بهتره فعلا بریم پایین!

سری تکون داد و راه افتاد به سمت پله ها و منم پشت سرش رفتم

بابا و بقیه داشتن صحبت می کردن که با دیدن ما ساکت شدن و منتظره کلمه ای حرف از ما بودن

نزدیکشون که شدیم، سرمو انداختم پایین و لب زدم:

+من ازتون اجازه میخوام تا فردا فکرامو بکنم و بعد خبر بدم

سرمو که اوردم بالا بهت و تعجب و توی چشمای بابا و صدف میدیدم

انگار توقع این جمله رو از من نداشتن

توقع داشتن با اون اتفاقات و چیز های پیش اومده از گذشته تا به حال، با گفتن "نه" همه چیز و تموم کنم و اونام برن و دیگه پیداشون نشه!

اما نه دامون ول کن بود

نه اونا از توی دل من خبر داشتن

بابا نفس عمیقی کشید و رو به بقیه گفت:

_من هر تصمیمی دخترم بگیره پشتش هستم

لبخند گرم و کوچیکی روی لبام نشست

و باز هم خداروشکر کردم

@darkhast_romann

من یه تصمیمی گرفته بودم که هنوز هیچکس جز خودم از این فکرم خبر نداشت

اما باید اول پیش بابا بازگو می کردم!

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

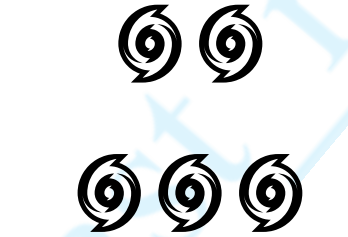

#prt88

@darkhast_romannn

از جاشون بلند شدن و قصد رفتن کردن

دامون نیشخندی روی لباش جا خوش کرده بود و به خیالش من قبول کرده بودم و تسلیمه خواسته هاش شده بودم

هه...!

بعد از رفتنشون صدف کنارم جا گرفت:

_هلن تو میخوای چیکار کنی؟!

نکنه واقعا میخوای...!

@darkhast_romann

نفسمو اه مانند بیرون فرستادم:

+معلومه که نه صدف

مگه من از سنگم که بچم و بابای بچم و ول کنم و برم با کسی که بویی از انسانیت نبرده

بغض توی گلوم چنگ انداخت:

+من تا ابد عاشق کارن خواهم موند

لبخندی زد و بغلم کرد:

_معلومه که خواهر من همچین ادمی نیست

و اروم طوری که فقط من بشنوم ادامه داد:

_در ضمن ماهان گفت که کارن امشب میاد اینجا

@darkhast_romann

ازم جدا شد و چشمکی زد

لبخندی زدم و زمزمه کردم:

+خوبه

بهتره ببینمش و بعد برم!

صدف مشکوک پرسید:

_چیزی گفتی هلن؟!

سرم و به چپ و راست تکون دادم:

+نه چیزی نیست

میای بریم دکتر؟

میخوام ببینم حال نینی چطوره

@darkhast_romann

همونطور که فکر می کردم سریع از جاش پا شد و گفت:

_من میرم حاظر شم

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

#prt89

@darkhast_romannn

حاظر شدیم و باهم از خونه زدیم بیرون

و به مطب دکتر رفتیم

نوبت گرفتیم و منتظر شدیم تا نوبتمون بشه

بعد از حدود نیم ساعت نوبتمون شد و داخل رفتیم

به دکتر اطلاع دادم که فکر می کنم باردارم

ازم تاریخ اخرین عادتم و پرسید و متعجب جوابمو دادم:

+دخترم چطور تا الان ازمایش ندادی تا مطمعن بشی؟!

@darkhast_romannn

از علائمم پرسید و برام ازمایش و سونوگرافی نوشت و گفت جوابشو براش ببرم و نشونش بدم

صدف خوشحال به صورت خانوم دکتر خیره شده بود و به حرفاش گوش میداد که میگفت احتمال باردار بودنم از نظر دکتر 100 درصده

دلم میخواست الان کارن هم کنارم بود و باهم به سونوگرافی میرفتیم

بغض بیخ گلوم چسبیده بود و سعی داشتم قورتش بدم

سرمو پایین انداختم و دفترچمو از دکتر گرفتم از مطب بیرون زدیم

به دستور دکتر،قبل سونو ابمیوه شیرینی خریدم و خوردم

نزدیک مطب مرکز ازمایش و سونوگرافی بود که مال خود دکتر بود

پس سریع نوبتمون میشد

ازم ازمایش گرفتن و بعدم ازم خواستن تا دراز بکشم روی تختی که توی اتاق بود تا خود دکتر بیاد و سونو بگیره

دکتر وارد اتاق شد و شاداب سلامی کرد؛

ژلی روی شکمم که کمی بر امده شده بود ریخت و دستگاه و روی شکمم تکون داد...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

#prt90

#لب_اناری

اولین بار بود که همچین حسی داشتم

عمیقا خوشحال بودم از وجود بچه ام اما ناراحت بودم

بغض کرده به صدای قلب جگرگوشم گوش دادم

اشکم گونم و خیس کرد

کاش کارن هم اینجا بود

@darknast_romannn

صدف دستم و توی دستش گرفت و فشرد

و به مانیتور اشاره کرد:

+هلن اخه ببین ستون فقراتشو

قربونش بره خاله اش

لبخندی به این ذوقش زدم

_خب عزیزم کوچولو سالمه

و همه چیزش نرماله

و اینکه شما الان توی ماه دوم بارداری هستین

و با خنده ادامه داد:

حدود دو ماه دیگه ام جنسیتش مشخص میشه

@darkhast_romann

بعد از تموم شدن جملش،سری تکون داد:

_خب عزیزم کارتون تموم شد، میتونین برین

ودستمال کاغذی و به طرفم گرفت

تشکر کردم و دستمال و از دستش گرفتم

صدف کمکم کرد تا بشینم و از روی تخت پایین بیام

با دستمال شکمم و پاک کردم و دکمه های مانتوم و بستم

از اتاق خارج شدیم که سمت منشی مطب رفتیم

بعد از گرفتن جواب ازمایش، پول ویزیت و سونو رو حساب کردیم و از مطب زدیم بیرون.

@darkhast_romann

ماشینی بسرعت جلومون ترمز زد که از ترس قدمی به عقب برداشتم

شیشه ی ماشین پایین اومد و چهره ی دامون نمایان شد

نفس عمیقی کشیدم

+من دلم نمیاد حتی یه لحظه اناریمو تنها بزارم

بیا خودم برسونمت

دلم میخواست از خشم و نفرت زیاد فریاد بزنم

اما فقط تونستم بگم باشه و بدون خواسته قلبی سوار ماشین بشم

صدف تلفنش زنگ خورد فکر کنم جان بود اما چیزی بروز نداد و تماس و قطع کرد...

@darkhast_romann

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

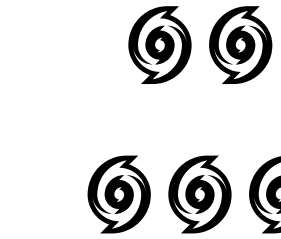

#prt91

#لب_اناری

@darkhast_romannn

خواهر یکی یدونم دیگه مثل قبل شاد نبود و میلی به چیزی نداشت

دامون هم یک روز راحتش نمیزاشت و همش جلوی چشم بود

دلم براش کباب بود که انقدر غم و ناراحتی داشت

از سونوگرافی که اومدیم بیرون دامون جلومون سبز شد

__من دلم نمیاد حتی یه لحظه اناریمو تنها بزارم

بیا خودم برسونمت

@darkhast_romann

دلم میخواست همینجا زبون نحسشو از حلقومش بکشم بیرون

هلن بالاجبار سوار ماشینش شد و اینو اخم کم رنگی که سعی در کنترلش داشت و دست مشت شده اش نشون میداد

میخواستم کناره هلن بشینم که دامون مانع شد:

+عا عا صدف خانوم

ما دوتا کبوتر عاشق میخوایم تنها باشیم

و به بیرون از ماشین اشاره کرد:

+لطفا!

هلن عصبانی شد و میخواست بیاد بیرون که مچ دستشو گرفت:

_تو میمونی هلن

من با اون بودم که گفتم بره

و با چشمایی قرمز شده توی چشمای هلن خیره شده بود

هلن فریاد زد:

ــ‌ببین دامون یا منم پیاده میشم یا صدفم باهامون میاد

من نمیتونم خواهرم و وسط خیابون ول کنم و با تو بیام

دامون با عصبانیت از ماشین پیاده شد و منو از در جدا کرد و خودش کناره هلن نشست

و قفل مرکزی زده شد:

+راه بیفت...

بهت زده به مسیره رفتن ماشین خیره شدم

@darkhast_romann

چقدر این ادم پست و نامرد بود!!

به خودم اومدم و به جان زنگ زدم

تا جواب بده فکرای شوم توی سرم جولان میدادن

خدای من بلایی سره هلن نیاره!

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

#prt92

#لب_اناری

لوکیشن و برای جان فرستادم و منتظر شدم تا بیاد

فقط اون بود که میتونست اشوب دلم و اروم کنه

دلم شور میزد برای هلنم

اگه میتونستم کاری براش انجام بدم تا حال دلش خوب بشه

حتما انجام می دادم

@darknast_romannn

پوف کلافه ای می کشم؛ کاش اجازه میداد تا به کارن خبر پدر شدنشو می دادیم

هرچند میدونم بخاطر ترس از تهدید های دامونه که سکوت کرده

کاش میفهمیدم چرا باید خودشو وسط زندگی هلن میانداخت

اون هر چقدرم که به هلن ابراز علاقه کنه من یکی که باور نمی کنم

اون حتما دنبال یچیزیه

وگرنه خودشو درگیر یه زن که از قضا باردارم هست نمی کرد

حتی به راحتی هم با این موضوع کنار نمی اومد

میترسم از روزی که بفهمم برای انتقام اینجاست!!

@darkhast_romann

یدفعه حس کردم که یکی کنارم نشست

سر بلند کردم و با جان روبرو شدم

لبخند خسته ای زدم و خودمو توی بغلش انداختم

برام مهم نبود که الان وسط خیابونیم

مهم این بود که دلم میخواستش

مهم این بود که ارومم می کرد

چشمام خیس از اشک شده بود و قلبم تند تند خودشو به سینم میکوبید

من عاشق مرد روبروم شده بودم

از خودش جدام کرد و با انگشت شصتش اشک هام و پاک کرد:

ــچی شده یکی یدونم ناراحته؟!

@darkhast_romann

قطره اشک دیگه ای از چشمم سرازیر شد:

+هلن...

_هلن چیشده؟!

+با دامون رفت الان

ناراحت رفت

دامون نزاشت منم باهاشون برم

خواهرم تنهاست و من نگرانشم

اخماش هر لحظه بیشتر پر رنگ میشد و

من میترسیدم

@darkhast_romann

_جان؛ تو چیزی میدونی؟!

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

#prt93

@darkpast_romannn

سکوت کرده بود و این بیشتر منو نگران می کرد

دوباره صداش زدم:

_جان؟!

مشخص بود که سعی داشت خودشو کنترل کنه

نفس عمیقی کشید و رو به من گفت:

+بهتره تو خودتو درگیر این مسائل نکنی صدف

من خودم با هلن حرف میزنم

اومدم دوباره اصرار کنم که متوجه شد و کمی صداشو بالا برد:

+صدف گفتم نه

@darknast_romannn

من نمی خوام دوباره یکی از عزیزانمو سر این چیزا از دست بدم، بفهم!

لازم نیست تو چیزی بدونی

اینطوری بیشتر در آمانی.

دستش و توی دستم گرفتم:

_هر جور تو بخوای جانم

لبخند ارومی روی لباش نشوند که گفتم:

_جان یچیز دیگه ام هست...!

سوالی بهم نگاه کرد؛ با هیجانی که نمیدونم از کجا توی قلبم روشن شد لب زدم:

_هلن بارداره

@darkhast_romann

به مطب اشاره کردم

_برای همین اینجا اومدیم

متعجب به چشمام خیره بود:

+تو جدی میگی صدف؟!

_اره جدی میگم

+پس کارن...

_هلن نمی خواد فعلا بدونه

توام چیزی نباید بگیا

بخاطر دامون و تهدید هاش میخواد تا اونجایی که میشه از کارن دور باشه

@darkhast_romann

جای بدش اینجاست که...

سکوتمو که دید، پرسید:

+چیش بده؟!

آهی کشیدم و نگران لب زدم:

_دامون میدونه!...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romannn

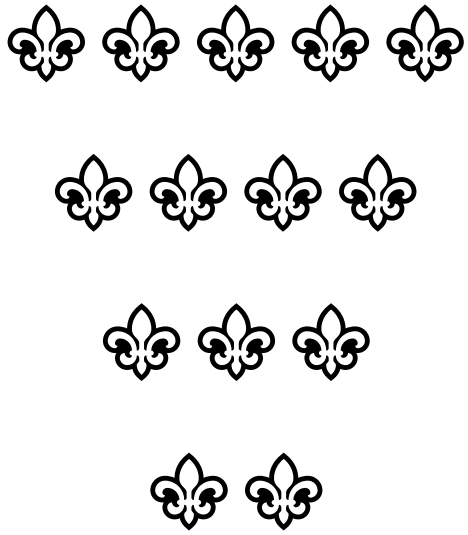

#prt94

#لب_اناری

سری تکون داد و از جاش بلند شد:

+پاشو برسونمت خونه صدف

من باید خودم و به کارن برسونم

نگران شدم:

@darkhast_romann

ـــچیزی شده جان؟!

نزدیکم شد و صورتم و بین دستای گرمش گرفت:

+نگران نشو عزیزم

بالاخره باید از یه جایی شروع کنیم یا نه؟

مشکوک پرسیدم؛

ـــتو که نمی خوای چیزی به کارن بگی هوم؟

اگه هلن بفهمه من گفتم....

نگاهش جدی شد:

+تو فکرتو درگیر نکن

فقط هرچیزی که شد اول به من میگی

@darkhast_romann

حتی اگه هلن بگه که نباید بگی، باشه؟

سری تکون دادم

اون حتما خوبی مارو میخواست و کاره درست و انجام می داد

دستم گرفت و بوسه ای روی دستم کاشت

همراه قدم های مردونش به طرف ماشین رفتیم

در جلو رو باز کرد و نشستم

و بعد از من خودش سوار شد

استارت زد و حرکت کرد

بعد از حدود 10 دقیقه، رسیدیم دم در خونمون

@darkhast_romann

از استرس زیاد نمی تونستم قدمی بردارم و از ماشین پیاده بشم:

_جان میترسم

اگه هلن نیومده باشه خونه چی؟!

اگه اتفاقی براش افتاده باشه چی؟!

نزدیکم شد و بغلم کرد

+نگران نباش جانم

برای بار هزارم دارم میگم

حتما هلن الان خونه اس

اگه هم نبود حتما خودشو میرسونه

سری براش تکون دادم و پیاده شدم:

@darkhast_romann

_امیدوارم خونه باشه

خداحافظی کردم و با قدم های نا مطمعن سمت خونه رفتم...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romanmn

#prt95

#لب_اناری

زنگ خونه رو زدم که در با صدای تیکی باز شد

وارد شدم و سلام کردم:

_مامان، بابا؟!

مامان از توی اشپز خونه صداش به گوشم رسید:

+سلام دختر کوچولوم

چرا خواهرتو تنها گذاشتی؟

وقتی اومد خونه رنگ به رو نداشت بچم

@darkhast_romann

خیلی غصه میخوره اما چیزی نمی گه تا شاید بتونیم کمکش کنیم

سرم و انداختم پایین

فقط من از درد دل خواهرم خبر داشتم

سعی کردم بغضمو قورت بدم:

ــمیرم بهش سر بزنم

منتظره جواب نموندم و پله ها رو دوتا، یکی بالا رفتم

پشت در اتاقش ایستادم که صدای گریه اش توجهمو جلب کرد

دستم روی دستیگره خشک شد و صداش زدم:

+هلن، خواهر خوشگلم بیام تو؟!

@darkhast_romann

چیزی نگفت

اروم لای در وباز کردم و داخل شدم

به تاج تخت تکیه زده بود و زانوهاشو توی بغلش جمع کرده بود

کنارش رفتم و روی موهاش دست کشیدم:

_عزیزدلم صدای گریه ات و نشنوما

دلم میشکنه که کاری از دستم بر نمیاد

خودشو توی بغلم انداخت:

+صدف خسته شدم

خیلی خسته شدم

امروزم با کوه تهدید هاش سراغم اومده بود

گفت باید با مامان و بابا حرف بزنم و هرچه زودتر تاریخ عقد و مشخص کنیم!

@darkhast_romann

چطور بهش بفهمونم نمیخوامش

چطوری تو بگو؟

اشک میریخت و برام میگفت از قلب شکسته اش و اجبار های زندگیش و من تنها احساس پوچی می کردم

چقدر بدرد نخور شده بودم

که کاری از دستم بر نمی اومد...

برای اینکه بخندونمش با لبخند به شکمش اشاره کردم:

_تو فقط باید به فکر فندوق خاله باشی

باشه؟

اخه اینطورب نشستی اذیت میشه کوشولوم!

مشتی به بازوم زد و متاسف سر تکون داد:

@darkhast_romann

+واقعا که دارم با کی درد و دل می کنم

خندیدم که با چشمای اشکی لبخند خسته ای زد و صاف نشست...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@darkhast_romann

#prt96

#لب_اناری

*کارن

حرفی که زده بود مدام توی سرم تکرار می شد

حس مزخرفی داشتم

اون منو به بازی گرفته بود

هه عشق قدیمیش

+من خودم جفتتون و با اون عشق قدیمی نابود می کنم

@darkhast_romannn

چون دو خط ساده بازی در اوردم و تو روش خندیدم

فکر کرد راحت میتونه منو بزاره کنار

لیوانی که دستم بود و محکم زدم وسط ایینه که خورد شد

_لعنتی

فریاد زدم:

_جـــان؟

سراسیمه وارد اتاق شد:

+چیشده کا...

@darkhast_romann

با دیدن شیشه ی خورد شده کف اتاق حرفش نصفه موند

_بگو بیان جمعش کنن

باشه ای گفت و میخواست بره:

_صبر کن

دوباره اومد رو به روم ایستاد

سیگاری روشن کردم و پک عمیقی بهش زدم:

_اطلاعات اون پسره که با هلن میره و میاد و میخوام

جا، مکان، شغل، هر گند کاری ای که توی زندگیش کرده

حتی ریز ترین جزئیات زندگیشو هم برام پیدا می کنی

با خشم غریدم:

@darkhast_romann

_طولش نمیدی جان

چیزی نگفت و سمت در خروجی رفت

جان هم جدیدا زیادی ساکت شده بود

حسم میگفت از ی چیزایی خبر داره

اما حوصله ی کل انداختن با جان و دیگه نداشتم

هلن همه ی توانم و ازم گرفت

پک دیگه ای به سیگار زدم:

_لب اناریِ چموش...

خودم رامت میکنم

برای خودم

@darkhast_romann

درست همون اندازه که من برات وقت گذاشتم

به همون اندازه باید برات جبران کنم...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

#prt97

@darknast_romannn

دود سیگار کل اتاق و پر کرده بود

_چطور تونست بره!؟

نیشخندی روی لبم نشست

سرمو روی میز گذاشتم و چشمامو بستم

امروز خیلی خسته شده بودم

سیگارو توی جا سیگاری خاموش کردم.

@darkhast_romann

من ادم کینه و انتقام نبودم ولی من دلم و دستش داده بودم

کاری می کنم که فقط مال من باشه

فقط توی حصار من باشه

حتی اگه نخواد

حق ندارد به کس دیگه نگاه کنه

چه برسه به اینکه "عشقم صداش کنه

دمغ شده بودم

پا شدم و سمت اتاق خوابم رفتم

با همون لباس ها خودم و روی تخت انداختم

اسمشو زیر لب تکرار می کردم!

@darkhast_romann

_باید زود به خودم بیام

اینطوری کاری از پیش نمیبرم؛ لب اناری

اهنگی پلی کردم و ساعدم و روی چشمام گذاشتم؛

میفته اینورا مسیرت...

تو که هیچوقت تقصیرت نیست...

رفتی که چی؟!...

پس من چی بیب..

پس من چی بیب...

@darkhast_romann

همیشگیم، همیشه این قلب پیشت گیر میمونه!...

فقط بگو پس من چی بیب!...

پس من چی بیب..

پس من چی بیب...

پس من چی بیب...

منی که داره رد میده

از وقتی رفتی چشم به در میگه...

پس من چی بیب...

پس من چی بیبی!

فقط بگو از چیش اومد خوشت؟!

مگه میتونه منو از یادت ببره؟

@darkhast_romann

عمرن اگه تو بغلش خوابت ببره!

همه روزارو حفظم اگه یادت رفته تو!

داشتی میفتادی بیا

مگه میتونم نگیرم اخه دستتو!؟...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

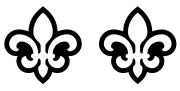

@darkhast_romannn

#prt98

#لب_اناری

با کرختی از خواب بیدار شدم

اونقدر خسته بودم که نفهمیدم چطور خوابم برد

نگاهی به ساعت انداختم، 11 و نیم بود

@darkhast_romannn

چطور جان تا حالا پیداش نشده بود

بلند صداش زدم

که خدمتکار خونه اومد داخل

سرشو پایین انداخته بود و گفت:

+رئیس، اقا جان خونه نیستن

از روی تخت بلند شدم و سمت سرویس رفتم:

_نگفت کجا میره؟!

قدمی عقب رفت

سره جام ایستادم و چشم غره ای بهش رفتم؛

+چته

مگه میخوام دارت بزنم که اینطور میترسی؟

@darkhast_romann

با دیدن اخم سرشو انداخت پایین:

_اقا گفتن میخوان...

نزاشتم ادامه بده؛

+هیس

بیا جلو

قدمی جلو اومد که تقریبا فریاد زدم:

+متنفرم از این حالت

بیا اینجا

درست رو بروم وایسا و حرفت و بزن

وگرنه تا فردا همینجا نگهت می دارم

@darkhast_romann

با قدمایی لرزون اومد روبروم ایستاد

+تو چشمام نگاه کن

معذب بودنش داشت اعصابمو بهم می ریخت

چنگی به موهام زدم

این زن که همیشه همین بوده

چرا به خودم دروغ میگم

دلیل این عصبانیت های گاه و بی گاهم، رفتنشه

رفتن کسی که بهش دل بسته بودم

با صدای لرزونش به خودم اومدم:

@darkhast_romann

_آقا گفتن میخوان برن دنبال چیزی که ازشون خواسته بودین

راهمو سمت سرویس کج کردم:

+خیلی خب برو بیرون

بدون حرفی سریع از اتاق خارج شد

پوفی کشیدم و وارد سرویس شدم

ابی به صورتم زدم و بعد از زدن مسواک از سرویس خارج شدم

موهام و با ژل مرتب کردم و توی ایینه به چشمای غمگینم زل زدم:

+چته کارن

@darkhast_romann

هوم؟

چیزی که مال توعه؛ خودش میاد سمتت دوباره

با نیشخند از جلوی ایینه کنار کشیدم...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

@darkhast_romann

#prt99

#لب_اناری

موبایلم و برداشتم و به جان زنگ زدم

چندتا بوق خورد و جواب داد:

_الو جان خوبی کجایی؟

+خوبم... کارن دنبال اون پسره ام

بنظرم مشکوک بود و داره یکارایی میکنه

الان نمیتونم حرف بزنم

@darkhast_romannn

یک ساعت دیگه میام خونه

حرفای زیادی دارم که بهت بگم!!

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم

تیپ اسپرتی زدم و از اتاق بیرون رفتم و به سمت میز رفتم

صبحونه رو کامل چیده بودن روی میز

_اقا بفرمایید صبحونتون حاظره

سری تکون دادم و نشستم

الان فهمیدم که چقدر گرسنمه و شروع به خوردن کردم

@darkhast_romann

موبایلم زنگ خورد

از شرکت زنگ زده بودن

کلافه چنگی توی موهام زدم

چیکار داشتن این موقع!!

جواب دادم:

+الو بله

_سلام اقای فضلی ظهرتون بخیر

ببخشید بدموقع مزاحم شدم...

وسط حرفش پریدم:

+کارتو بگو

@darkhast_romann

کمی من من کرد:

_اقا.. چیز شده..

یه تای ابروم پرید بالا و منتظر ادامه جملش موندم

_خانومه صادقی امروز از کار استعفا دادن و الانم کسی نیست که طراحی های باقی مونده رو انجام بده

چیکار کنیم؟

از جام پا شدم و به خدمتکار اشاره کردم جمع کنه

اشتهام کور شده بود

+یعنی چی استعفا داده خانوم؟ دلیلش چی بود؟

_امروز جان اومد شرکت و سریع رفت پیش خانوم صادقی

نفهمیدم بینشون چه اتفاقی افتاد

اما بالافاصله بعد از اینکه جان از اتاقشون اومد بیرون

ایشونم درخواست استعفا دادن

لعنتی' ای زیر لب گفتم

+طراحی ها تا کی مهلت اماده شدن دارن؟

وقتی گفت یک هفته، نفسمو پرحرص بیرون فرستادم:

_خیلی خب قطع کن ببینم چی میشه

قطع شدن تماس، همزمان شد با ورود جان به داخل خونه و اومدنش پیش من...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@darkhast_romann

@girl_sexi1

@rahya1

#prt100

#لب_اناری

@darkhat_romann

با هم سمت اتاق کار رفتیم و روی مبل چرم کناره هم نشستیم

احساس می کردم کمی معذب شده:

+جان؟

من عصبانی و ناراحت بودم،هرچند هنوزم ناراحتم اما رفتارم باهات بد بود

معذرت میخوام رفیق

راحت باش پیش من خب؟

لبخند ارومی زد و رو کرد طرفم:

_من خوب میدونم اخلاق تو چطوریه کارن

من از چیز دیگه ای ناراحتم و نمیدونم چطور بهت بگم

یا واکنشت رو پیش بینی کنم!؟

@darkhast_romann

چشمام و روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم:

+لطفا چیزی که توی فکرمه نباشه!!

پوف کلافی کشید و زمزمه کرد:

_فکر کنم همون باشه!!

دستام مشت شد و رو به جان غریدم:

+اون غلط اضافی کرده اگه با تهدید خودشو به هلن نزدیک نکرده باشه!

سرشو تکون داد:

_تاوانشو پس میده

+با از دست دادن همه چیزش

@darkhast_romann

جان:_اون برات جاسوس گذاشته بود!

نیشخندی زدم:

+صادقی

تک خنده ای کرد:

_درسته

ی خبر دیگم برات دارم که بشوره ببره این غصه ها رو

منتظر نگاهش کردم

چه خبری میتونست انقدر خوب باشه که بشوره ببره واقعا!!؟

@darkhast_romann

_مژدگونی بده

متعجب از جام بلند شدم:

+چیه ماچ میخوایی؟

د بگو خبرتو!

_تو که اینهمه خسیس نبودی با این همه سرمایه

اینه مژدگونیت؟

چشم غره ای بهش رفتم:

+حرفو نپیچون که پرمون میره تو پر هم

@darkhast_romann

دستاشو به نشونه ی تسلیم بالا اورد:

_چشم غلط خوردم

خندیدم که گفت:

+داری بابا میشی!

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

@darkhast_romannn

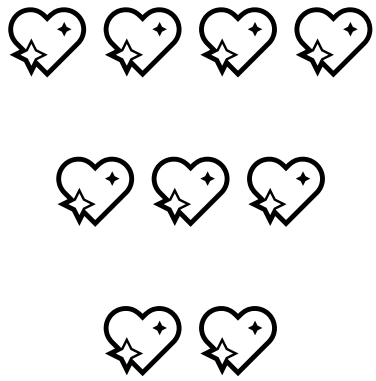

#prt101

#لب_اناری

متعجب به سمتش برگشتم:

+چی!؟

شونه ای بالا انداخت:

_والا

@darkhast_romannn

دوباره سیگاری از توی جیب شلوارم در اوردم که دستش و روی دستم گذاشت تا مانعم بشه

نیشخندی زدم و دستم و عقب کشیدم:

_چیکار میکنی؟!

+تو چیکار میکنی؟

نیشخندم عمیق تر شد و عصبی فریاد زدم:

+چی میگی تو ها؟

چطور میتونه با وجود بچه من توی شکمش با اون مرتیکه باشه، هان؟

اصلا چطور به خودش اجازه داد به من چیزی نگه؟

حس کردم قطره اشکی از چشمم ریخت، سریع پاکش کردم و روی مبل ولو شدم:

+دارم دیوونه میشم جان!

@darkhast_romann

دستش روی شونه ام نشست:

_اون بخاطر خودت بهت نگفته کارن

بزار حقیقت و بهت بگم

شروع کرد از سیر تا پیازه ماجرا برام گفت و من عصبی تر شدم

لعنت به من که متوجه این اتفاقات نشدم

لعنت به من که نرفتم دنبالش

_جای اون مرتیکه رو پیدا کردی؟

سری تکون داد که از جام بلند شدم:

+خونش گردن خودشه جان

@darkhast_romann

نمیزارم یک روز دیگه این زمین و با وجود خودش کثیف کنه

مچ دستم و گرفت:

_نباید عجله ای بری جلو کارن

بهتره فعلا خودتو به ندونستن بزنی

بزار فکر کنه کاری کرده از هم دور باشین

سرم درد گرفته بود و تا گردن اون پست فطرت و خورد نمی کردم اروم نمی گرفتم:

+هه واسه تو راحته جان

من چطور مردی هستم اخه که زن و بچش و تنها میزاره

چطور اجازه دادم بدون من پیش اون دکتر بره

لبخندی زد و بغلم کرد:

@darkhast_romann

_تو اروم باشی همه چی حل میشه داداشم

بهتره ارامشتو حفظ کنی تا اون مرتیکه رو نابود کنیم

اونموقع میتونی وقت زایمان کنارش باشی

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

@darkhast_romannn

💖💖

#prt102

#لب_اناری 💋

نفس عمیقی کشیدم:

_پاشو بریم

باید ببینمش

به بهونه ی اون جاسوسی که توی شرکت گذاشته بود باید چندتا مشت بخوره تا من اروم بگیرم

اما بعداز اینکه هلن و پیش خودم اوردم جور دیگه ای باهاش حسابم و صاف میکنم

باشه ای گفت و راه افتاد سمت در:

_آقای رئیس دیگه توی این ی مورد نمیتونه خودشو کنترل کنه

@darknast_romannn

میخواد همه رو زخمی کنه و جلوی پای هلن خانوم قربانی کنه

به تایید حرفش ابرویی بالا انداختم:

+اگه کسی به چیزی که مال منه، جرات کنه و بخواد ی ناخونک بزنه

نمیتونه از زیر دست من فرار کنه

تاکید میکنم"مال منه"!

خنده ای کرد:

_دمت گرم منتظرتم مرد بزرگ

+یکم جدی باشی بد نیس

شونه ای بالا انداخت و از در خارج شد

@darkhast_roman

لباسام و با ی دست کت و شلوار مشکی عوض کردم و بعد از پوشیدن کفشام و برداشتن اسلحه ای که ممکن بود لازم بشه، از خونه خارج شدم و سمت پارکینگ رفتم

کناره جان نشستم و حرکت کردیم

تقریبا داشتیم از شهر خارج میشدیم:

+کجاست خونش؟

_دامون همچین پاکدامنم نیس

بخاطر کارای خلافی که میکنه

دور از شهره

پوف کلافه ای کشیدم و دستی به موهام گشیدم:

@darkhast_romann

+شانس ما هم هرچی ادم خلافکاره دور و اطراف ما میپلکه

دیگه حرفی بینمون زده نشد

بعد از حدود یک ساعت به ویلایی که مطمعن خونش بود رسیدیم

سری برای جان تکون دادم که رفت جلو و با نگهبانای جلوی در صحبت کرد که به راحتی قبول کردن در و باز کنن

نیشخندی زدم:

_مرتیکه ادماشم از خودش بدرد نخورترن

چطور بدون اینکه ینفر و ببینن در و براش باز میکنن

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

#prt103

#لب_اناری

@darkhast_romann

عینک افتابیم و روی چشمام گذاشتم و از ماشین پیاده شدم

وارد ویلا شدیم

خلوته خلوت بود، پس کجاست!؟

وارد خونه شدم که صدای یه پیرزن به گوشم خورد:

_پسرم دامون اومدی؟

ناهار و روی میز بچینم یا بیارم توی اتاقت؟

حتما خدمتکار بود

از اشپزخونه اومد بیرون و با دیدن من خشکش زد:

_کارن!؟

@darkhast_romann

عینکمو از روی چشمام دادم بالا

یه تای ابروم بالا پرید!:

+درسته کارن

شما از کجا میشناسی؟!

خودشو به نشنیدن زد و خطاب به من،به اتاق روبرو اشاره کرد و گفت:

_فکر کنم اومدی دامون و ببینی

برو توی اون اتاق منتظرش بمون، چند دقیقه ی دیگه میرسه خونه

بعد از کمی مکث ادامه داد؛

_چایی یا قهوه؟

متوجه نمیشم چرا چشماش ناراحت شده بود!

@darkhast_romann

+یه قهوه تلخ لطفا

دستامو توی جیبم گذاشتم و وارد اتاقی که گفته بود شدم

جان هم پشت سرم اومد و زمزمه وار لب زد:

+اون خانوم کی بود!؟

شونه ای بالا انداختم:

_مگه مهمه کی بود؟!

حتما ی خدمتکار ساده بود

سرشو به دو طرف تکون داد:

+نه مطمعنم یچیزی هست

مشکوکه!

@darkhast_romann

_اوکی تو ی تحقیق ریز بکن

راستش قیافش برای منم کمی اشنا بود

یعنی کجا دیده بودمش؟!

حتما اومده بوده شرکت!؟

روی مبل چرمی توی اتاق نشستم و به اطراف نگاهی انداختم که چشمم به عکسش افتاد...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

@darkhast_romann

#prt104

#لب_اناری

نیم نگاهی به چهرش انداختم و سرم و انداختم پایین

نمیدوستم دقیقا چطور باید باهاش روبرو بشم و چ برخوردی داشته باشم تا تاوان کارش و بده

@darkhast_romann

دستام مشت شد

که همون لحظه در اتاق باز شد و وارد شد

از جام بلند شدم و سمتش خیز برداشتم

یقشو توی دستم گرفتم و مشتی حواله ی صورتش کردم که پرت شد روی زمین:

+مرتیکه عوضی

اونم مثل من عصبی شده بود:

_چیه؟

انگار از بازی خوشت نیومده؟

@darkhast_romann

اسلحه رو از پشت کمربند کشیدم بیرون و روی سرش نشونه رفتم:

+از کدوم بازی حرف میزنی پست فطرت ها

اسلحه رو روی سرش فشار دادم که نالش بلند شد:

+کی بهت اجازه داد تو حریم خصوصی من وارد بشی ها

میخواستم دوباره سمتش هجوم بیارم که جان دستشو روی شونم گذاشت و منو عقب کشید:

_داداش اروم باش

نباید کنترل خشمتو از دست بدی

@darkhast_romann

نفس عمیقی کشیدم که زمزمشو شنیدم:

_همون زنی که بیرون دیدیش بهم اجازه داد به حریمت وارد بشم

کارن!

مشتمو به دیوار کوبیدم:

+اسم منو به دهن کثیفت نیار

چشمام روی هم فشار دادم:

+به اون زن چ ربطی داره؟

میخواست چیزی بگه که یدفعه در اتاق باز شد و اون زن اومد تو:

_قهوتونو اوردم

@darkhast_romann

قهوه هارو روی میز گذاشت و سمت در خروجی رفت

قبل از اینکه از در بره بیرون رفتم سمتش....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

@darkhast_romann

💖💖

#prt105

#لب_اناری

+صبر کن

برگشت سمتم و سرشو پایین انداخت

+این مرتیکه چی میگه ها

تو بگو

بگو

تو زبونشو بهتر از من میفهمی

@darkhast_romannn

فریاد زدم:

+چی میگه

تو چ اجازه ای بهش دادی که به حریم من وارد بشه

من من کرد و بیشتر از قبل اعصاب منو خط خطی کرد:

_من... من... من چیزی نمیدونم

با چیزی که دامون گفت متعجب بهش خیره شدم:

+عا عا

تعجب نداره که

فقط میتونی خداروشکر کنی اونی که فکر می کردی مرده؛ زنده اس

@darkhast_romann

اما...

نیشخندی زد و ادامه داد:

_اما تو خونه ی دشمنت کلفتی میکنه

حمله کردم سمتش و مشتامو یکی پس از دیگری روی صورتش فرود اوردم:

+عوضیه بی خاصیت

بخدا می کشمت و همینجا تو خونه ی نحست چالت میکنم

جان منو از روش کنار کشید که لگد دیگه ای به شکمش زدم

با ابنکه از دماغش خون میومد و بی جون شده بود

بازم قصد داشت روی قلب من زخم بزنه:

_افرادم..اون..زنو... بردنا

عجله کن برسی بهشون

صدای جیغ اون زن و پشت بندش صدای گاز ماشین

نشون از صدق حرفش میداد

سریع از اون خونه زدیم بیرون تا خودمونو بهشون برسونیم....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@girl_sexi1

@rahya1

@darkhast_romann

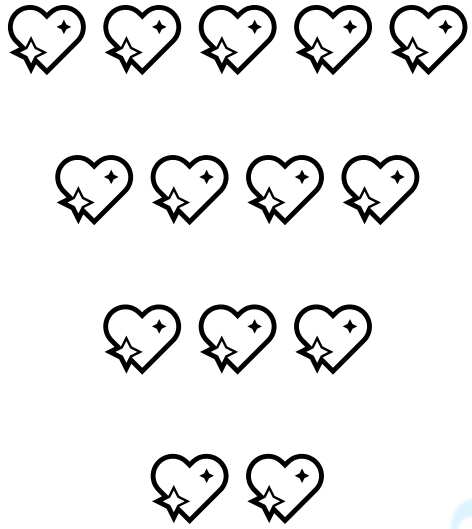

#prt106

#لب_اناری

نزدیک بود ماشین و گم کنیم اما نزدیک یه میدان که شدیم

سریع پیچیدیم جلوی ماشین که راهی جز ایستادن نداشت و با صدای بدی ترمز کرد

@darkhast_romannn

قبل از اینکه پیاده بشیم میخواست فرار کنه

که سریع با اسلحه تایر های ماشین و سوراخ کردم:

+سریع پیاده شین

یکی یکی از ماشین پیاده شدن و مادرم بود که توی ماشین مونده بود

اسلحه رو به دست جان دادم و سمت در عقب ماشین رفتم

نمیدونستم الان دقیقا باید خوشحال باشم از زنده بودنش

یا ناراحت باشم از اینکه دیر متوجه زنده بودنش شدم

چطور چهرشو تشخیص ندادم!؟

@darkhast_romann

دره عقب و باز کردم و دستش و گرفتم توی دستام:

+لطفا پیاده شو مامان جان

همین که پیاده شد میخواستم به صورتش دست بزنم که خودشو. کمی عقب کشید

یه تای ابروم بالا پرید

سوالی که توی ذهنم بود و به زبون اوردم:

+چیشد؟!

صورتش به آنی غمگین شد و بغض کرده خودشو توی بغلم انداخت:

ـــپسرم الان فقط باید بغلم کنی

میدونی چقدر دلتنگت بودم؟!

@darkhast_romann

صداش..!

دلم تنگ شده بود!

شونه ای بالا انداختم و حلقه ی دستامو دورش تنگ تر کردم و سرم و روی شونه هاش گذاشتم

حتما بخاطر زمان زیادی که گذشته این فکرو میکنم!

+منم دلم برات تنگ شده بود

لبخندی که روی صورتش اومد و میتونستم حس کنم و منم متقابلا لبخندی زدم

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@darkhast_romann

@girl_sexi1

@rahya1

#prt107

#لب_اناری

@darkhat_romann

#هلن

یک هفته گذشته بود و فردا رو مشخص کرده بودن برای روز عقد

صدف از کنارم تکون نمی خورد و هرچیزی که میخواستم برام فراهم می کرد

کم کم شکمم داشت برامده میشد و نمیدونستم چیکار باید بکنم

کاش میشد فردا عقد منو کارن بود

ناراحت سرم و پایین انداختم و مثل همیشه به عکسش توی موبایلم خیره شدم

یعنی داشت چیکار می کرد؟!

حالش خوب بود؟!

@darkhast_romann

آهی کشیدم که صدف خندان اومد کنارم و بشقاب که پر بود از میوه های پوست کنده شده رو جلوم گذاشت:

+بخور خواهره یکی یدونم که برا بدنت مفیده

با صدایی که از ته چا بلند میشد لب باز کردم:

_سیرم صدف

طلبکار اخمی کرد:

+عا عا نشنیدم چی گفتی

بخور ببینم

صدای ایفون بلند شد

@darkhast_romann

صدف:

_من میرم باز می کنم تو بخور

سری تکون دادم که از جاش بلند شد و سمت در رفت

نفهمیدم کی بود اما صدف یهو اومد و دستم و گرفت و بعد از برداشتن میوه ها سمت اتاقم حرکت کرد:

+چیه صدف چیشد یهو

کی بود؟

آروم تر دلم درد گرفت اخه

با این حرفم سرعتشو کم کرد اما نایستاد

@darkhast_romann

+نمیخوایی چیزی بگی؟

در اتاق باز کرد و نشوندم روی تخت:

_تو میوه اتو بخور عشقم

فعلا چیزی نپرس بعدا میفهمی!

☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

@darkhast_romannn

💖💖

#prt108

#لب_اناری

شونه ای بالا انداختم که متوجه شدمدر و قفل کرد و رفت

تقریبا فریاد زدم:

+صدف داری چیکار میکنی تو هاا؟

صدایی نیومد و من ترجیح دادم مشغول خوردن میوه ها بشم

5 مین گذشت و هنوزم خبری از نبود

@darknast_romann

از جام بلند شدم سمت در رفتم و کوبیدم به در:

+صدفففففف ؟

پوف کلافه ای کشیدم و سعی کردم حواسمو پرت کنم

جلوی ایینه رفتم و موهام و شونه کردم

دم اسبی بستمشون و یه تار موهام و روی صورتم رها کردم

رژ لب قرمزم و روی لبام کشیدم و یه خط چشمم کشیدم

این قیافم بعد از این همه مدت برام تازگی داشت و کلی تغییر کرده بودم

قطره اشکی از چشمم چکید

@darkhast_romann

من کلی دلتنگ کارن بودم و هیچکدوماز این کارا اصلا نمی تونه کمی حال منو اروم کنه

دستی روی شکمم کشیدم:

_قربونت بره مامان

توام دلت برای بابات تنگ شده؟

میدونم توام دلت میخواد صداشو بشنوی

قول بده شبیه بابات بشی باشه؟

که من با دیدنت کیف کنم

میون اشکام، خنده ای کردم:

+البته شبیه منم میتونی بشیا

ولی شبیه بابات که بشی خوشگل تر میشی

خوشتیپ میشی عسل مامان

@darkhast_romann

همینطور که داشتم شکمم و نوازش می کردم

کلید توی در اتاق چرخید و در باز شد

با دیدنش اونم درست توی چارچوب اتاق و روبروی من

قلبم ریخت و دستم روی شکمم خشک شد

توان هیچ حرکتی رو نداشتم

با دیدن لبخند ریزه روی لباش

دوباره اشکام جاری شد.....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

😍😍😍😍♡

👧👧👧👧👧👧👧👧👧👧💖

@darkhast_romann

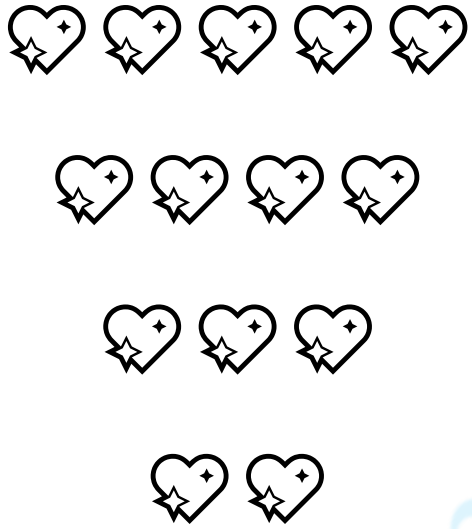

#prt109

#لب_اناری

با وجود اشکای لعنتی که بدموقع سرازیر شدن

دیدم تار شده بود

نمیزاشت تا اندازه ی کل زمان های نبودش بهش خیره بشم

@darkhast_romannn

چشماشو ببینم

لبخند ریزشو ببینم

دلتنگش بودم

اخ خدایا این چه بساطی بود که چشمام درست کرده بود

اخه الان وقتشه!!؟

قدمی به سمتش برداشتم که برای لحظه ای پاهام بی جون شد

خودمو به دیوار رسوندم و تکیه زدم بهش

کنارم قرار گرفت و دست گرمشو روی موهام کشید:

+من اومدم پیشت عزیزم

چرا انقدر بی تابی میکنی؟ هومم؟

کی عشق منو اذیت کرده؟

@darkhast_romann

دستشو توی دستم گرفتم و بوسه ای روش زدم:

ـــ ببخش

فکر کنم فشارم افتاد

بچـــ....

ادامه ی جملمو خوردم و سرمو انداختم پایین

اون نباید چیزی میدونست

من میخواستم از خودم دورش کنم

وا دادنم برای چی بود!؟

خودمو عقب کشیدم و روی تخت نشستم:

ـــ چرا اومدی اینجا؟

@darkhast_romann

کاری داشتی؟

تلخندی زد:

+چیه نکنه میخوای برم؟

میترسی دامون متوجه بشه؟

سرم و گرفتم بالا و بغض کرده به چشماش خیره شدم:

+اره بهتـ...!

کنارم نشست و انگشت اشاره اش و روی لبام گذاشت که ساکت شدم:

+هیسس

بسه اینهمه دروغ نمی خوام بشنوم

@darkhast_romannn

متعجب به لب هاش خیره شدم

یعنی چیزی فهمیده بود؟!

+من میدونم اون با تهدید تو رو پیش خودش نگه داشته

پس لازم نیس به من دروغ بگی....

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

💖💖💖

💖💖😍😍😍😍🙇

💖💖💖💖💖

💖💖💖💖

💖💖💖

@darkcast_romann

💖💖

#prt110

#لب_اناری

نمیتونستم توی چشماش نگاه کنم

خجالت میکشیدم از اینکه متوجه دروغ هام شده بود

همونطور که خیره لب هاش بودم نزدیکتر اومد و لب هاش و روی لـــب هام گذاشت

داغ و عمیق می بوســید

قطره اشک لجوجی از چشمم پایین اومد

خیلی دلتنگش بودم

@darknast_romannn

خیلی زیاد...

منم همراهیش کردم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

بعد از گذشت لحظه ای شیرین که حالا حسابی قدرشو میدونم!

نفس کم اوردیم و از هم جدا شدیم

سرم و توی آغوش گرمش پنهون کردم

صدای خندش توی اتاق پیچید و قند توی دل من اب کرد

تره ای از موهام و پشت گوشم فرستاد و لپمو کشید:

__میخوام خانومم و ببرم خونه ی اصلیش

میخوام تو خونه ی خودش خانومی کنه

@darkhast_romann

چشم هام برقی زد و از توی بغلش بیرون اومدم:

+چطوری!؟

با به یاد اوردن دامون دوباره بغض کردم:

+اگه بفهمه چی!؟

سرشو به چپ و راست تکون داد:

_فکرشو نکن خانوم

بسپارش دست من.

لبخندی زدم و سری تکون دادم:

+راستی تو بگو ببینم کی این حرفا رو بهت لو داد؟

@darkhast_romann

صدف اره؟

چشمکی زد:

_چه فرقی میکنه حالا

+خیلی فرق میکنه

چون ممکنه یچیز دیگه رو هم گفته باشه!؟

خندش شدت گرفت و اخم الکی ای کرد:

_یه کلام بپرس خبر داری از اون فندوقی که ازت پنهون کرده بودم یا نه!

خجالت زده سرمو پایین انداختم و از جام بلند شدم

لباسم و به شکمم چسبوندم که گِردی شکمم توی دیدش قرار گرفت و چشماش ستاره بارون شد

دور خودم چرخی زدم و خندیدم:

+میبینی چه گرد شده فندوق کوچولو؟...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

#prt111

@darkbast_romanmn

نزدیکم شد جلوم زانو زد

دستشو به شکمم رسوند و نوازشش کرد:

+عشق بابا

مامانت یه مدت به بابایی نگفته بود تو وجود داری

مکثی کرد و ادامه داد:

+قول میدم برات پدره خوبی باشم

ذوق کردم از اینهمه محبت پدرانه اش

مطمعنن هرکسی نشناستش فکر میکنه اونم مثل پدرش، یه ادم ظالم و بی محبته

@darkhast_romann

اما اینطور نیست

و من عاشق این مردم

و یه تاره موی گندیدشو با هیچکسی عوض نمی کنم

خدایا کمک کن مشکلاتمون و از سر راه برداریم

روبروم ایستاد و دستشو روی صورتم کشید:

+هلن ممنونم که ثمره عشقمونو نگه میداری

من واقعا خوشحالم

تا به حال این حس و نداشتم و برام زیادی تازگی داره

لطفا هرچیزی که لازم داشتی فقط به خودم بگو

هرچیزی.

@darkhast_romann

لبخندی روی لبام نشوندم و سری تکون دادم:

_ممنونم عشقم

خیلی دوستت دارم

خودمو توی آغوشش جا دادم و عطر تنشو بلعیدم

دستامو دور کمرش حلقه کردم و محکم فشارش دادم:

_اومم بنظره من که بهتره اماده بشیم بزنیم بیرون از خونه

ازش جدا شدم

سریع شاد ترین لباسی که داشتم و تن کردم و دستشو گرفتم و سمت درب خروجی رفتیم:

_بریم جایی که فقط خودم و خودت باشیم

@darkhast_romann

چشمکی بهش زدم که خنده ی مردونه ای کرد و همراهم اومد

مطمعنن صدف برای اینکه تنها باشیم همه چیزو ردیف کرده بود

پس با پیامک کوتاهی بهش اوضاع رو اطلاع دادم و همراه کارن توی ماشینش نشستم

خدایا بخاطر این روز خوب شکرت...

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

@darkhast_roman

#prt112

#لب_اناری

غرق حس آرامش شدم

هر بار که نگاهش می کردم

دلم میخواست توی آغوشم حلش کنم

دلم میخواست فقط چشمای من باشه که میتونه ببینتش

فقط بدن من باشه که میتونه گرماشو حس کنه

@darknast_romannn

فقط من باشم که میتونه هر دقیقه کنارش بشینه و صدای بم و جذابه مردونشو با گوشاش بشنوه

و قلبش از شدت تپش هرآن منتظره ایستادن باشه!

استارت زد و با چشمای براقش خیرم شد:

+آماده ای خانومم؟

اگه گفتی میخوام ببرمت کجا؟

با شیطنت گفتم:

_آقایی میتونی به جای ترفند های اینستا

فقط بپرسی بگی کجا دوست داری ببرمت

مطمعن باش جواب خوبی میگیری

خنده ی مردونه ای کرد:

@darkhast_romann

+تو از کجا اینقدر مطمعنی که ترفنده اینستا هست؟!

شونه ای بالا انداختم بازوشو بغل کردم و محکم چسبیدم بهش:

_اصلا هرچی میخواد باشه

فقط دیگه تنهام نزار

لپمو کشید و موهام و نوازش کرد:

+جهان بی تو چه معنی ای برای من میتونه داشته باشه خانومم

خنده ی ریزی کردم و سرم و تکیه دادم به بازوش:

_پس تا تو حرکت کنی

منم یه موزیک اروم و عاشقانه میزارم

به افتخار جفتمون

@darkhast_romann

+مشتاق شنیدن

آهنگ مورد نظرمو پلی کردم و بوسه ای روی گونش کاشتم.....

دلم با تو بودن میخواد

همین الانشم دیره...

دارم میمیرم و نفس

داره هر آنشم میره..

دلم موی تو رو میخواد

دلم بوی تو رو میخواد

دلم روی تو رو میخواد...

@darkhast_romann

دلم راه رفتن و میخواد

کنارت شب چقدر خوبه

یه دل دارم توی سینه

همون واسه تو میکوبه♡🎶

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡

چه عاشقانه ی نابی 😍💋

💖💖💖

💖💖💖💖

💖💖💖💖💖

💖💖💖💖

@darkhast_romann

#prt113

#لب_اناری

نزدیکای ویلا شدیم

+راستی هلن

ینفر خونه ام هست که باید بهت معرفیش کنم

لطفا ناراحت نشو

ترجیح دادم اول با اون آشنات کنم

بعدش هرجا که تو خواستی میریم

@dakhast_romannn

کنجکاو رو کردم سمتش:

_نبابا ناراحت چرا عشقم، شما مختاری

حالا کی هست اون ینفر؟!

لبخندی گوشه ی لبش میشینه:

+شاید باورت نشه ولی مادرم و پیدا کردم!

ناباور به چهره ی خوشلحالش خیره شدم:

_مگه...!؟

اجازه ی ادامه دادن جملم و بهم نداد:

+میدونم

@darkhast_romann

فکر می کردیم مرده اما

پیش اون مرتیکه بود و من تازه متوجه شدم

لرزی از ترس به بدنم سرایت میکنه:

_دا.... دامون؟!

نفس عمیقی میکشه تا خشمش و کنترل کنه:

+اره

بهتره دیگه اسم اون عوضی رو به زبونت نداری

ازش شکایت کردم و الان مطمعنن دارن اب خنک بهش میدن نوش جان کنه

نیشخندی میزنه که من با خوشحالی دستامو بهم می کوبم:

ــوای خداروشکر

خیلی نگران فردا بودم

کارن نگاه کنجکاوی به چهره ام میندازه:

+فردا چخبر بود؟!

سرم و انداختم پایین

نمیدونستم چطوری بهش بگم

مطمعن بودم که عصبانی میشه

میترسیدم

دلم نمی خواست ارامشش و بهم بزنم

اون...

اون خوشحال بود!

@darkhast_romann

دید چیزی نمی گم

دیگه چیزی نپرسید و بعد از رسیدن به ویلا، داخل محوطه ی حیاط شدیم و ماشین و پارک کرد

از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد

در باز کرد و بعد از گرفتن دستام به طرف داخل حرکت کرد...

@darkhast_romann

#prt114

#لب_اناری

دستش و کمی فشار دادم:

_کارن میترسم

اگه مادرت از من خوشش نیاد چی؟

خنده ای کرد و دستش و دور گردنم حلقه کرد و منو به خودش فشرد:

+این حرفا رو نزن دیگه اناری

مطمعنن خوشش میاد

@darkhast_romannn

چنگی به کمرم زد و زیر گوشم زمزمه کرد:

+مهم اینه من ازت خوشم بیاد لب اناری

مگه میشه از این اناره ملس گذشت؟

لبم و به دندون گرفتم:

ـــاومم

بریم تو دیگه

اسپنکـی به باســـنم زد و به جلو هولم داد :

+زودتر برو تا نخوردمت

چشم غره ای بهش رفتم که شونه ای بالا انداخت:

@darkhast_romann

+والا خیلی هوس انار کردم

چشمکی بهم زد که جلو تر راه افتادم و به خنده افتادم از شیطنت های جدیدش

وارد شدیم که زن میانسال خوشگلی جلو اومد

حتما مادرش بود

نزدیکم شد و سر تا پامو نگاهی انداخت:

_سلام دخترم خوبی؟

من نرگس ام مادره کارن ام.

لبخندی روی لبام نشوندم:

+سلام مادر جان ممنون شما خوبین؟ خیلی خوشبختم

@darkhast_romanm

سری تکون داد و به سالن اشاره کرد:

ــبرو بشین دخترم

کارن خیلی ازت تعریف می کرد

و حالا میبینم که درست میگه

کارن سرفه ای کرد:

+مادر جان حالا دیگه منو یادت رفت؟

هنوز هیچی نشده

نرگس خانوم خنده کنان سمت کارن رفت:

ــدیوونه نشو بچه جان

@darkhast_romann

و بغلش کرد...

#prt115

#لب_اناری

@darkhast_romann

با تعارف های نرگس خانوم به سمت سالن رفتیم و نشستیم

بعد از پذیرایی مختصری

نرگس خانوم رو به من لب زد:

+دخترم من از بارداری ات خبر دارم

سرم و از خجالت پایین انداختم

و زیر چشمی به کارنی که خیلی ریلکس به مادرش خیره بود نگاهی انداختم

خجالت نکشید اخه دست گل شو برای مادرش تعریف کرده؟!

+نیازی به خجالت نیست عزیزم

اما هرچه زودتر باید مراسم عروسیتون و برگزار کنیم

@darkhast_romann

سرم و بالا گرفتم

که کارن نگاهی به من انداخت و سرشو به تایید تکون داد و رو به مادرش لب زد:

__راستش مادر من با پدره هلن صحبت کردم

متعجب سرم و بالا گرفتم

چرا به من. چیزی نگفته بود!!؟

پس حس ام درست بود که چشمای بابا رو غمگین میدیدم

خدایا میدونم چقدر ممکنه از این کار من خجالت کشیده باشه

خیلی از دستم ناراحته

با چه حرفی میتونم قانع اش کنم اخه..!

__فردا میریم محضر برای عقد

@darkhast_romann

کمی مکث کرد و آروم ادامه داد:

_قبلا وقت محضر گرفته شده بود

پس خبر داشت!

برای همین توی ماشین دیگه پا پیچم نشد

من چیزی نمیگفتم و فقط نظاره گر صحبت های مادر و پسر بودم

قرار شد فردا برای عقد بریم محضر و عصر همراه کارن بریم برای خرید لباس و انگشتر

نرگس خانوم برای استراحت از کناره ما بلند شد و سمت اتاقش رفت

@darkhast_romann

کارن هم از جاش بلند شد و مچ دستم و گرفت و سمت پله ها رفت:

+وقت خوردن اناره

نتونستم جلوی خندیدنم و بگیرم و فقط سرم و پایین انداختم

جلوی در یکی از اتاقا ایستاد:

+چشماتو ببند

همین کار و کردم که در و باز کرد و کمک کرد کمی جلو تر برم:

+حالا چشماتو باز کن

چشمامو باز کردم

باورم نمیشد

@darkhast_romann

خدای من خیلی خوشگل شده بود

+اتاق مشترکمون چطور شده خانومم؟

هوم؟

برگشتم سمتش و محکم بغلش کردم:

ـــوای عالی شده کارن

عاشقتم

خیلی دوستت دارم خیلی زیاد

خنده ای کرد که لبام و روی لباش گذاشتم و با هیجان و عمیق میبوسیدم...

@darkhast_romann

#prt116

#لب_اناری

نفس کم اوردیم و از هم جدا شدیم

@darkhast_romann

یک دستش و زیر پاهام گذاشت و بلندم کرد که جیغ ارومی کشیدم

+هلن سنگین شدیا

بغ کرده نگاهش کردم:

_اره دیگه زحمت یک عمرم و برای ساخت این هیکل نابود کردی

چشمکی زد و به گفتن" خوب کردم" اکتفا کرد

گذاشتم روی تخت و کمک کرد دراز بکشم

روبروم ایستاد و شروع کرد به باز کردن دکمه های پیرهنش

+خب داشتم می گفتم که هوس خوردن انار کردم

@darkhast_romann

زبونم و روی لبام کشیدم و با شیطنت توی جام نشستم:

_اما دکتر بهم گفت فعلا اجازه ندم کسی هوس انار کنه

مکثی کردم و به قیافه ی ماتم زده اش خیره شدم:

_چون برای فندوقم خوب نیست

چهره ی درهمش خیلی باحال شده بود برای همین نتونستم جلوی خودم و بگیرم و پقی زدم زیر خنده

یدفعه دویید سمتم که خودم و بالا کشیدم و جیغی زدم

+حالا دیگه منو اذیت میکنی اره؟

میدونم چیکارت کنم

@darkhast_romann

خیمه زد روم و اروم اروم شروع کرد به در اورد لباس هام

صدای تپش قلبم کل اتاق و پر کرده بود و نفس های داغش بود که با پوست تنم بازی می کرد

سرشو نزدیک شکمم کرد و زمزمه وار لب زد:

+با اجازه تو فندوق بابا!

بوسه ای روی لبام زد

دستام و به تاج تخت بست که شوکه شده دستامو تکون دادم:

_چیکار می کنی کارن؟!

چشمکی زد:

@darkhast_romann

+تنبیه اذیت کردنته دیگه

حق نداری دستاتو تکون بدی!

لبام و از هیجان گاز گرفتم

و تکونی به بدنم دادم...

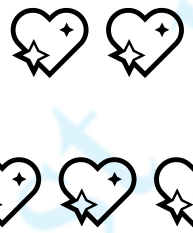

@darkhast_romannn

#prt117

#لب_اناری

از اتاق رفت بیرون و با تیکه های کوچیک یخ و دو جام شراب برگشت

منتظر به حرکاتش خیره بودم

نزدیکم شد و کمی کمک کرد توی جام نیم خیز بشم

لبه جام و به دهنم نزدیک کرد:

_کارن برای بچه...؟

اجازه نداد چیزی بگم و انگشتش و به نشونه ساکت بالا اورد:

+من از دکتر پرسیدم

@darkfast_romann

پس خیالت راحت

سری تکون دادم و لبامو نیمه باز کردم

کل شراب توی جام و خوردم

بدنم داغ شد و چشمام خمار

اسمشو صدا زدم:

_کا... کارن

کمی از شراب و مزه مزه کرد و یه قالب یخ توی دهنش گذاشت و سمت من اومد

از لبام شروع کرد و یخ و روی اندامم می کشید و پایین می رفت

@darkhast_romann

آه و ناله هام دست خودم نبود و کمرم و به تخت می کوبیدم

_آه.. کارن... اومم

نمیتونستم دستامو تکون بدم

+جون کارن

جونم

چی میخوای هوم؟

_ت... تورو

نیشخندی زد و سمت کمد توی اتاق رفت

@darkhast_romann

چیزی از توی کمد برداشت

انگار ویبراتور بود

اومد نزدیکم

با انگشتش با بهشـ.تم بازی کرد و ویبراتور و روی نقطه ی حساسم حرکت میداد

جیغ های پر از شهوت و نیازم کل اتاق و پر کرده بود و حالا من با چشمای خمار و بدنی داغ به التماس افتاده بودم:

_کارن.. لطفا... تمومش کن

لبش به خنده کج شد:

+نشنیدم چی گفتی جوجه ی سکـ. سی من

آهی کشیدم زمزمه وار و بریده بریده لب زدم:

_تو مگه...

تو مگه... هوس.. انار... نکرده... بودی!

هوم؟

#prt118

@darkcast_romannn

با نقاط حساس بدنم بازی می کرد و لـبام و عمیق و خشن می بـوسید

ناله هام توی گلو خفه میشد

_کارن لطفا...!

لاله گوشم و به دندون گرفت و گلـومو مک میزد

مطمعنن بودم که کبود میشد

@darkhast_romann

سمت بهـ..ـشتم رفت و همراه ویبـ..ـراتور، دو انگشتاش و هم واردم کرد و تند تند حرکت میداد

نزدیک ارضا شدنم بود که متوجه شد و دست از حرکت کشید

با چشمای خمار و بی حال بهش زل زدم:

_کارن...

شلوارشو از تنش در اورد و خیمه زد روم:

+صبر داشته باش لب اناری

دستامو باز کرد و بردم پایین تخت و نشوندم روبروش

مردونگـ..ـیش و توی دستام گرفتم و مک عمیقی به سرش زدم

@darkhast_romann

با ناله و عشوه توی چشماش نگاه می کردم

آه های مردونه می کشید:

+اوف اناری من

اوم

بلندم کرد و اروم انداختم روی تخت:

_داگی شو زود

کاری که گفت و انجام دادم

که با ی حرکت واردم کرد

جیغ خفه ای کشیدم

اما چون بهشـ.تم خیس بود دردی نداشتم

@darkhast_romannn

و فقط لذت بود که توی عمق بدنم حسش می کردم

ناله هامون کل اتاق و پر کرده بود و کارن تند تند داخلم تلمبه میزد

هر دو باهم با آه غلیظی ارضا شدیم

و کناره هم دراز کشیدیم

به آغوشم کشید:

+ممنونم اناری من

حسابی دلم تنگت بود

دلم تنگ شده بود برای عطر تنت نفسم

بوسه ای روی گونه اش کاشتم و توی آغوش پر از ارامشش خودمو حبس کردم

@darkhast_romann

و کم کم کناره هم خوابمون برد...

#prt119

#لب_اناری

@darklast_romannn

با صدا زدن های نرگس خانوم از خواب بیدار شدم

+عروس گلم؟

پسرم؟

نمیخواین بیدار شین؟

باید برای خرید بریم بیرون، دیر میشه ها!

با یاد اوری اینکه فردا قراره بهترین روز عمرم بشه لبخندی روی لبام نشست و بوسه ای روی لبای کارن زدم

_کارن؟

عشقم؟

@darkhast_romann

یدفعه پچیزی توی دلم تکون خورد که جیغی از هیجان کشیدم

کارن ترسیده توی جاش نیم خیز شد

_چیشده؟

هلن خوبی؟

دستشو کشیدم و گذاشتم روی شکمم

که یکباره دیکه تکون خورد:

+وای کارن میبینی؟

حس میکنی که تکون میخوره؟

@darkhast_romann

برق خوشحالی و توی چشماش دیدم و دلم لرزید:

__عزیزم

حس کرده اومده پیش باباش فندوق، خوشحاله دیگه

خندیدم و بغلش کردم:

+اونم مثل ما خوشحاله عزیزدلم

دستش و نوازش وار روی کمرم حرکت داد

موهام و کنار زد و گردنم و بو کشید:

__بوی بهشت میده!

گازی به گردنش زدم و پا به فرار گذاشتم به سمت حموم

قبل از اینکه بهم برسه در و بستم:

@darkhast_romann

+عا عا کارن خان دیر رسیدی

_شانس اوردی

مگه دستم بهت نرسه

خندم گرفته بود

در و باز کردم و اروم اروم شروع به در اوردن لباس زیر هام کردم:

+جـ..ـون دستت بهم برسه چیکار میکنی؟

توام میخوای گاز بگیری؟

یه تای ابروش پرید بالا و اونم دست برد سمت لباساش:

_تا ببینیم چی پیش میاد عروسک

@darkhast_romann

دوید سمتم و...

#prt120

#لب_اناری

@darkhast_romann

دوید سمتم و قبل از اینکه فرار کنم منو توی بغلش گرفت و بلندم کرد:

_کجا کجا خانــوم؟

وان و پر از اب کرد گذاشتم داخل و خودشم پشت سرم نشست:

+از فردا خانوم خودم میشی

خانوم خونه ام میشی

مادره بچم میشی

با تک تک کلماتی که به زبون میاورد، قند توی دلم اب میشد:

_توام از فردا میشی تاج سرم

میشی اولین و اخرین مرد زندگیم

میشی بابای فندوقم

@darkhast_romann

بوسه ای روی گردنم زد و نفس داغشو روی پوست سرد کمرم خالی کرد:

_دوستت دارم

+منم دوستت دارم

از جام بلند شدم و بدنش و همراه نوازش هام لیف کشیدم

_نکن خانومی دوباره کار دستت میدما

کل فضای حمام از صدای شوخی و خنده هامون پر شده بود

پر از حس ارامش و امنیت بود

اینجا بودن!

کناره مرد زندگیم.

@darkhast_romann

بعد از کلی شیطنت، دوش مختصری گرفتیم و بعد از پوشید حوله از حمام خارج شدیم

موهام و سشوار کشید و برام بافت

حتی برام لباس اماده کرد و کمک کرد تا بپوشم

خودشم لباس اسپرتی تن کرد و رژ قرمزی رو از جلوی میز ارایش برداشت و به دستم داد:

+دلم میخواد همون هلن شاد و سرخوش گذشته بشی

لب اناری من

از دستش گرفتم و بی قیدانه روی لبای قلوه ایم کشیدم:

_مگه میشه با تو بود و غمگین بود جان دلم

نرگس خانوم در اتاق و زد و داخل شد:

@darkhast_romann

__به به

عزیزای دلم

انشالله خوشبخت بشین

هر دو بغلش کردیم

دستشو بوسیدم:

__شما پسر به این خوبی تربیت کردین

حتما کنارش خوشبخت میشم مادر جان...

@darkhast_romann

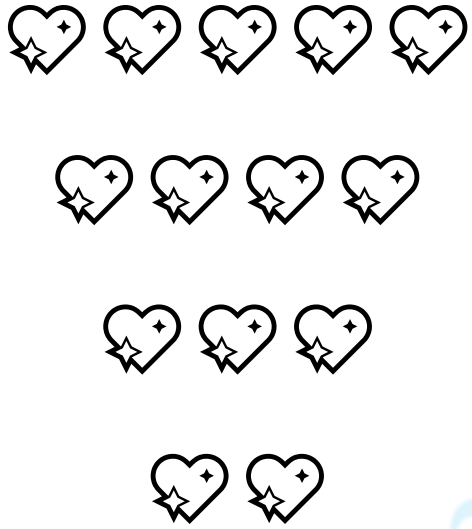

#prt121

#لب_اناری

خنده ای روی لباش نشوند و سمت در اتاق رفت:

_من اماده ام پسرم

اومدین بیرون صدام کنین که بریم سر وقت خریدامون

هوا داره تاریک میشه.

@darkhast_romann

کارن سری تکون داد و عطر تلخ همیشگیش و به گردنش و مچ دستش زد و بعد از بستن ساعت و دستبندش سمت میز عسلی رفت

جعبه ای رو از توی کشو عسلی بیرون اورد و بازش کرد

+وای کارن خیلی خوشگله این گردنبند

چشمکی زد و سمتم اومد و دور گردنم صافش کرد و قفلش و بست:

+به اندازه ی صاحبش که زیبا نیست

چشمامو بستم عطرشو عمیق به ریه هام فرستادم

و لبخند گرمی به روش زدم

@darkhast_romann

پلاک گدنبند به شکل پیامک بود

_نمیخوای بازش کنی؟

نگاهی به گدنبند انداختم مگه باز میشه!؟

پلاک و توی دستش گرفت و بازش کرد و برگه ای از توش بیرون اورد و داد دستم

بازش کردم

توش نوشته شده بود:

"ما دوستت داریم، از طرف پدر و فندوق"

اشک توی چشمام جمع شد و بدون اینکه کنترلی روی چشمام داشته باشم

از شوق زیاد گونه هام حرارت گرفته بود و خیس از اشک بود

@darkhast_romann

+خیلی ممنونم کارن

ممنون که کنارمی

مرسی که هستی عشق من

محکم به آغوش کشیدمش و فشارش میدادم

کاش میشد همیشه همینطور توی بغلم باشه و دیگه هیچکسی اطرافمون نباشه!

از خودش جدام کرد و بوسه ای روی گونم کاشت و با انگشت شصتش اشکامو پاک کرد

کاغذو توی پلاک گذاشت و درشو بست

بعدم مچ دستم و توی دستای مردونش گرفت و از اتاق خارج شدیم

@darkhast_romann

#prt122

#لب_اناری

@darkhast_romannn

راه پله ها رو به سمت سالن در پیش گرفتیم

و مادرشو صدا زد تا زودتر حرکت کنیم:

+مادرجان ؟

زودتر بیا بریم

ما تو ماشین منتظریم

صداش از توی اتاق اومد:

_اومدم مادر برین

وارد حیاط شدیم و سمت ماشین رفتیم

@darkhast_romann

کارن در ماشین و برام باز کرد:

+بفرمایید خانومم

دستی به شکمم کشیدم و با لبخند ریزی سوار شدم

خودشم در سمت راننده رو باز کرد و سوار شد

استارت زد و کولر رو روشن کرد

اسمشو با عشوه صدا زدم:

+کـارن جونـم؟

یه تای ابروش بالا پرید و کمی صورتش و نزدیکم کرد:

ــجــون کارن؟

@darkhast_romann

چی میخوای وروجک؟

انگشتم و روی لپم گذاشتم و کمی فشار دادم:

+دلم تنگ شد خب

بـوس میخوام!

خنده ای کرد و همزمان که لپم و کشید بوسه ای روی گونم زد

بعدش بلافاصله گاز گرفت که آخ ارومی از بین لبام خارج شد

چشم غره ای به سمتش رفتم و اخمی کردم:

+این چه کاری بود آقـا؟!

@darkhast_romann

شونه ای بالا انداخت:

_خب منم دلم تنگ شده بود

ادای منو در اورد و با انگشتش لپشو فشار داد

+کارن میزنمتا

مثل بچه ها زبونشو در اورد با اخمی ساختگی لب زد :

_دست بزنم پیدا نکردی؟

چند وقت پیشت نبودما...

@darkhast_romannn

💫💫

💫💫💫

💫💫💫💫💫

💫💫💫💫

💫💫💫

💫💫

#prt123

#لب_اناری 💋

بعد از اومدن مادرش دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد

@darkhast_romann

نرگس خانوم در سمت عقب باز کرد و نشست

کارن هم بعد از اینکع مطمعن شد همه اماده ان، ماشین و از حیاط بیرون برد و حرکت کرد

چون ترافیک سنگین بود حدود یک ساعت بعد به پاساژ شیکی رسیدیم که پر از طلا فروشی بود و مشخص بود که فقط پولدارا به اینجا سر میزنن!

بعد از پیدا کردن جای پارک مناسب، کارن ماشین و پارک کرد و همگی پیاده شدیم

نرگس خانوم موبایلش زنگ خورد و با گفتن ببخشیدی ازمون جدا شد تا به تلفنش جواب بده

کارن دستم و گرفت و به سمت ویترین اولین طلافروشی رفتیم:

+عشقم به فکر پولش نباش

فقط انتخاب کن

لبخند ارومی زدم و نگاهمو به ویترین دوختم

_بهتره صبر کنیم تا مادرت هم بیاد

اونم یه نظری بده عزیزم

سری تکون داد:

+قربون تو عروس گل برم من

خندم گرفت از حرفش و مشت ارومی حواله بازوش کردم:

_مسخره می کنی ؟!

نچ نچی کرد که مادرش رسید:

@darkhast_romann

+شرمنده من تلفنم زنگ خورد واجب بود

_دشمنت شرمنده مادر

یکی یکی ویترین هارو نگاه می کردیم و جلو می رفتیم

یه ست انگشتر که خیلی هم زیبا بود چشمم و گرفت، به کارن و مادرش نشون دادم:

+نظرتون چیه؟ خیلی خوشگله مگه نه؟

کارن حرفمو تایید کرد اما مادرش انگار حواسش نبود و با خودش صحبت می کرد"_اخه حتما باید بیان پیش همین طلافروش...! "

رو کردم سمتش و مشکوک پرسیدم:

+چیزی گفتین مادر جان؟

هول شده توی چشمام نگاه کرد و سرشو به چپ و راست تکون داد:

_نه... نه... چیزی نگفتم

بهتره بریم قیمتش کنیم!!؟...

@darkhast_romannn

#prt124

#لب_اناری

وارد طلافروشی شدیم و سلام کردیم

مرد فروشنده جواب سلاممون رو داد اما با دیدن نرگس خانوم چشماش برقی زد:

+به به نرگس خانوم

از اینطرفا

یادی از ما کردی!

کارن رو کرد سمت مادرش:

_مادر تو این اقا رو میشناسیش؟!

@darkhast_romann

نرگس خانوم سرشو به چپ و راست تکون داد:

+نه پسرم حتما اشتباه گرفته!

کارن سرشو تکون داد رو به مرد فروشنده گفت:

_حتما اشتباه گرفتین اقا

مرد خندید:

+نه پسر جان مگه چندتا نرگس تا حالا اینجا اومدن و بعد از گول زدن من

راهشونو کشیدن و رفتن!

یدفعه خانومی با دیدن نرگس خانوم دوید سمتش و موهاش و تو مشتش گرفت و فریاد زد:

_زنیکه ی هــرزه تو دوباره اینجا پیدات شده چرا؟ ها؟

@darkhast_romann

دوباره گشنه موندی

اومدی شوهر منو از راه به در کنی اره؟

حسابتو میرسم!

رو به شوهرش فریاد میزنه:

_زودباش زنگ بزن به پلیس امیر

زودباش!

نرگس خانوم جیغ میزد و من سعی می کردم دست اون خانوم و از موهاش ازاد کنم:

+خانوم لطفا اروم باشین صحبت میکنیم

حتما سوتفاهم شده

لطفا اروم باشین

@darkhast_romannn

یدفعه منو هول داد عقب که به دیوار برخورد کردم و از درد جیغی کشیدم:

+آخ... دلم...

کارن فریادی زد و دوید سمت من

+بسه!

هلن خوبی؟

کجات درد میکنه عزیزم؟ هوم؟

الان میبرمت بیمارستان

صبر کن!...

@darkhast_romann

#prt125

#لب_اناری

کمی دردم اروم شد و برای اینکه خیال کارن راحت بشه، چشمام و روی هم فشار دادم:

_نگران نباش عشقم

همه چی روبه راهه

@darkhast_romann

لطفا اول به مادرت برس.

بوسه ای روی دستام زد:

+تو فقط خوب باش، باشه؟

هرچی شد صدام کن

نشوندم روی صندلی توی طلافروشی و رفت سمت مادرش

انگار اون زن دلش نمی خواست اروم بشه

و همش در حال جیغ زدن بود

چرا باید مادر کارن همچین کاری بکنه اخه؟!

یچیزی این وسط مشکل داشت!

@darkhast_romann

اهی کشیدم و رو به فندوق گفتم:

+دیدی مامانی امشبمون چجوری خراب شد؟

چی میشد اگه منو پدرت با ارامش به هم می رسیدیم

خیلی عادی و بدون هیچ دردسری!

صدای مادره کارن توجمو جلب کرد، پای اسمش که اومد وسط تنم کمی لرزید:

ــاون دامون ازم خواسته بود اینکارو بکنم

مجبورم کرد، تهدیدم کرد

بخدا من اینکاره نیستم کارن.

کارن چنگی به موهاش زد و نفسش و پر حرص بیرون فرستاد

مرد من خسته شده بود

@darkhast_romann

حسابی اعصابش به هم ریخته بود

من باید توی مشکلات کنارش باشم

اروم از جام بلند شدم و خودم وبه کارن رسوندم و دستشو توی دستم گرفتم و کمی فشار دادم:

+اروم باش عزیزم

باهم حلش می کنیم خب؟

لبخند خسته ای زد و روبه اون اقا لب زد:

_هرچقدر پول ازت گرفته رو بهت پس میدم

و برگه ی چکی در اورد و سمتش گرفت:

_بنویس.

در ضمن اون انگشتر های ست هم به مبلغ اضافه کن

@darkhast_romann

خانومم خوشش اومده بود...

#prt126

#لب_اناری

@darkhat_romann

فردا روز عقدمون بود و نباید خراب می شد

نباید چیزی باعث میشد که با ناراحتی روزمون بگذره

نگاهی به اون مرد انداختم که با نگاهی که پر از طمع و ذوق بود به چک توی دستش نگاه می کرد

دم گوش کارن طوری که فقط خودش بشنوه گفتم:

ــولی اگه مبلغ زیادی بنویسه چی؟!

سرشو به چپ و راست تکون داد:

+مهم نیست فقط از شرّش راحت بشیم، کافیه

مبلغ را که نوشت، کارن بدون هیچ حرفی امضا زد و دستش داد:

@darkhast_romann

_فردا میتونی ببری بانک

بعد از برداشتن انگشتر ها دستم و گرفت و از طلافروشی خارج شدیم که مادرشم پشت سرمون اومد

بدون هیچ حرفی سواره ماشین شدیم که کارن سمت خونه رفت

بین راه هیچکسی حرفی نمی زد و من از این سکوت می ترسیدم

امیدوارم مشکلی بوجود نیاد

سرم و به شیشه تکیه دادم و از پشت شیشه ی ماشین به مردمی نگاه کردم که بدون دقدقه می خندیدن و شاد بودن

چرا سهم ما از این دنیا به این اندازه غم و درد بود!

@darkhast_romann

چشمام و روی هم گذاشتم و آهی کشیدم

گرمی دستاش و که روی پام حس کردم، دستم و روی دستش گذاشتم و به نیم رخ جذابش چشم دوختم:

ــخوبی؟

فقط سرشو تکون داد و دوباره پاشو روی پدال گاز فشار داد که جیغ آرومی کشیدم و به پشتی صندلی تکیه دادم

این چه سوالی بود که من پرسیدم!؟

معلومه که ناخوشه

معلومه که درد داره قلبش.

همونطور که به خیابون پیش روش چشم دوخته بود با دندون های کلید شده غرید:

@darknast_romann

+خیلی دارم خودمو کنترل میکنم که نکشمت عوضی

انگشتاش دور فرمان مشت شد و لرز به دل من افتاد

خدایا خودت مواظبش باش

من میترسم!

دلشوره شدیدی به دلم افتاده بود و نفسم داشت تنگ می شد!

_کا... کارن... نگه دار... لطفا.

@darkhast_romann

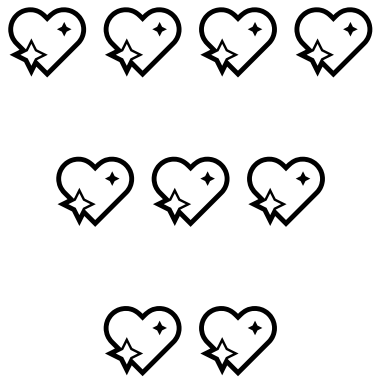

#prt127

#لب_اناری

انگار زمزمه ی اروم به گوشش رسید که ماشین با صدای جیغ لاستیک ها ایستاد

زودتر از کارن مادرش در سمت من و باز کرد و حالمو پرسید

اما کارن خودشو بهم رسوند و تقریبا کنارش زد:

+پیاده شو عشقم

@darkhast_romann

بیا یکم هوا بخوری.

دلخور از رفتار کارن نسبت به مادرش به چهره ی غمگین مادرش خیره شدم که عقب رفت و پیاده شدم زمزمه وار لب زدم:

+کارن رفتارت اشتباه....

نزاشت ادامه بدم:

_الان عصبیم هلن... فقط تو میتونی آرومم کنی

و به جاده اشاره کرد:

+قدم بزنیم ؟

_پس مادرت ؟

@darkhast_romanm

چیزی نگفت و راه جاده رو در پیش گرفت

و من مات جای خالیش شدم!

اون منو بدون حرفی ول کرد و رفت؟!

چقدر بی منطق رفتار می کرد

بغضم گرفت و نتونستم جلوی قطره اشکی که روی گونم می افتاد و بگیرم

با کف دست صورتم و پاک کردم و

فقط تونستم به مادرش اشاره کنم که میرم دنبال کارن و اونم سرشو به تایید تکون داد

قدم های اروم و نا مطمعنم رو پشت سره کارن در پیش گرفتم

نزدیکش نمیشدم و فقط پشت سرش و به قدم های خشمگینش که تند برداشته می شدن، خیره بودم!

تا به حال کارن و با این حال ندیده بودم و اون داشت این روی بدون منطق و عصبیش و توی صورتم می کوبید

دلم نمی خواست این خشم باعث قاتل شدنش بشه

نمیخواستم این چهره ی ویرانگرش و ببینم!

اون بی اندازه بی خیال من و ارامشش شده بود

امیدوارم حالمون از این بدتر نشه...

@darknast_romann

💖💖

💖💖💖

لب اناری:

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt128

#لب_اناری 💋

خودمو بهش رسوندم و دستش و گرفتم :

_کارن چیشد یدفعه؟

@darkhast_romann

جوابی نداد و این اضطرابم و بیشتر می کرد

از ماشین دور شده بودیم:

_کارن مادرت تنهاست!

یه پارک همین نزدیکیا بود ، واردش شدیم و روی یکی از نیمکتا نشستیم:

_کارن نمی خوای حرفی بزنی؟!

کلافه دستی به موهاش کشید و به روبروش خیره شد:

+خیلی خسته ام هلن، خیلی!

حالم خوش نیست.

دستم و دور گردنش حلقه کردم و سرم و روی شونش گذاشتم:

@darkhast_romann

_کارن فردا روز ماست

بالاخره داریم به خواستمون میرسیم

حال خودتو بد نکن لطفا

تو قراره پدر بشی

لطفا... لطفا به انجام دادن کاری فکر نکن که ایندمونو خراب کنه

من نمی خوام این ارامشی که الان که داریم و از دست بدیم

لطفا!

گونمو نوازش کرد و لبخند خسته ای به روم پاشید:

+پاشو بریم مامان هم تنهاست

شمارو برسونم خونه

_یعنی چی؟!

@darkhast_romann

مگه جایی میخوایی بری؟

از ترس اینکه کاری بکنه گفتم:

ــولی من.. منکه لباس نخریدم!

باید باهم بریم بخریم.

لپمو کشید و گفت:

+ من قبلا اون لباسی که باید بپوشی رو برات سفارش دادم، همین فردا اول صبح میرسه دم خونه.

چشماش توی تاریکی شب برق میزد و برق توی اون چشما منو میترسوند!

من الان باید از حرفش خوشحال می شدم ولی دل شوره ی عجیبی به دلم هجوم اورده بود

به ناچار لبخندی زدم و باهم به طرف ماشین رفتیم.

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt129

#لب_اناری

تا نزدیک ماشین شدیم

@darkhast_romann

مادرش با دیدنمون، خودشو بهمون رسوند و جلوی کارن ایستاد و بغلش کرد:

+خوبی پسرم؟

بخدا که منو نگران کردی؟

چرا یدفعه بهم ریختی؟

بخدا من...

کارن نزاشت ادامه بده و از خودش جداش کرد و دستش و گرفت:

_میدونم مامان

میدونم اون دامون چقدر میتونه پست باشه

من از تو ناراحت نیستم

ولی امشب پایان همه ی روزای سختمونه!

همه جا سکوت شد و نگاه منو مادرش بهم گره خورد

دلشوره به دلم افتاده بود و نمیدونستم باید چیکار کنم

و این وسط فقط چشمای کارن بود که یدفعه بعد از اونهمه گرفتگی، روشن شده بود و برق میزد!

خدایا خودت رحم کن.

به طرف ماشین رفتیم و همگی نشستیم

_خب خانوما من شما رو میرسونم خونه و میرم

جایی کار دارم!

مضطرب لب باز کردم:

+کارن من میترسم جایی نرو

امشب و خونه بمون لطفا

پیش من!

سرشو تکون داد و نیشخندی زد:

_نه عشقم گفتم که کار دارم

نگران نباش، زود بر میگردم.

مادرشم میخواست راضیش کنه جایی نره ولی مرغش یه پا داشت و هیچکدوم نتونستیم راضیش کنیم

با سرعت زیاد به طرف خونه روند و مقابل در خونه ایستاد:

_بفرمایید رسیدیم

بوسه ای روی گونم کاشت و به خونه اشاره کرد:

+برین خونه من زود برمیگردم

@darkhast_romann

باشه ی ارومی زمزمه کردم که خودمم بزور می شنیدم

و از ماشین پیاده شدیم

سمت در خونه رفتیم و قبل از وارد شدنمون، کارن با سرعت زیادی ازمون دور شد!...

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt130

#لب_اناری

@darkbad_romann

از موقعی که کارن رفته بود ، ساعت ها گذشته بود

نیمه های شب شده بود و خبری ازش نبود

با به یاد اوردن جان، چنگی به موبایل زدم و شمارشو گرفتم:

_خاموش بود.

لعنتی!

دلم حسابی شور میزد

نکنه قصد جون دامون و کرده!

زندگیمونو خراب نکنه با کاره اشتباهی!

خدایا فکرای من غلط باشن

@darkhast_romann

خدایا خودت رحم کن!

من زندگیمو کناره کارن میخوام

نکنه با کاره اشتباهی رویاهام دود بشن و برن هوا

بدون اینکه کنترلی روی اشکام داشته باشم، روی گونه هام جاری شدن

فندوقم تکون می خورد

حتما اونم دلشوره گرفته بود و حال بدم و حس کرده بود

دستی روی شکمم کشیدم که زیر دستم تکون خورد:

__قربونت برم فندوق مامان

دعا کن امشب به خوبی به پایان برسه

دعا کن بابات کاره اشتباهی نکنه

@darkhast_romann

دوباره لگدی زد که لبخند بی جونی روی لبام نقش بست

از روی تخت بلند شدم و اشکام و با دستمال پاک کردم و از اتاق خارج شدم

حسابی تشنم شده بود

سنگینی نگاه ینفر و حس می کردم ولی وقتی برگشتم هیچ کسی رو ندیدم

نزدیک راه پله شدم و خواستم برم پایین که یدفعه پرت شدم جلو و از پله ها افتادم پایین

دستم و سپر شکمم کردم تا بلایی سر بچم نیاد

به پایین پله ها که رسیدم درد و توی تک تک استخوان هام حس می کردم و چشمام کمی تار شده بود، بالای پله ینفر با رو بند مشکی ایستاده بود و درست مشخص نبود کیه

@darkhast_romann

میخواستم از جام بلند بشم ولی نتونستم و چشمام و از درد کمرم بستم...

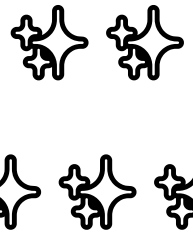

#prt131

#لب_اناری

اون ادم به یکباره غیب شد و نفهمیدم حتی کجا رفت

نرگس خانوم صدا زدم:

-نرگس خانوم؟

جوابی نداد که بلند تر صداش زدم و جیغی از درد کشیدم

با چهره ای خواب الود از اتاقش اومد بیرون و بدفعه با دیدن من سراسیمه خودشو بهم رسوند:

-چیشده دخترم خوبی؟

با بی حالی زمزمه کردم:

-درد دارم

نشوندم روی مبل و سمت تلفن رفت، شماره ی کارن و گرفت اما جواب نمی داد

@darkhast_romann

اومد پیشم نشست و کمرم و ماساژ داد:

-اروم باش دخترم، نفس عمیق بکش

سری تکون دادم و چشمام و روی هم گذاشتم

خدایا بچم چیزیش نشه.

سریع از توی اشپزخونه مسکن اورد و با یه لیوان اب داد دستم :

-بخور عزیزم تا دردت اروم بشه

الان دیر موقع اس و ماشین نیست که بریم بیمارستان

سری تکون دادم و مسکن و خوردم:

-باشه مادر جون

چیزی نیست خوب میشم

@darkhast_romann

فقط امیدوارم بلایی سر بچم نیاد

سرشو تکون داد:

-نه گلم چیزیش نمیشه، توکلت به خدا

خیالت راحت.

آهی کشیدم و میخواستم از جام بلند شم اما نتونستم، انگار جون از پاهام رفته بود

دستم و گرفت و کمک کرد بلند شم:

-کجا میخوای بری ؟

به پله ها اشاره کردم:

-اگه کمک کنین برم اتاق ممنونتون میشم، یکم دراز بکشم بهتر میشم

@darkhast_romann

باشه ای زمزمه کرد و باهم به طرف اتاق مشترک منو کارن رفتیم

کاش زودتر بیاد...

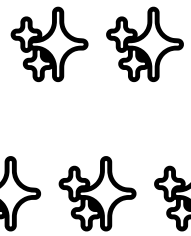

#prt132

#لب_اناری

@darkhast_romannn

بعد از اینکه خیالش از بابت حالم مطمعن شد و پتو رو روی تنم صاف کرد از اتاق خارج شد

همه ی فکرم پیش اون ادم بود!

یعنی کی بود که قصد جون من و بچم و کرده بود؟!

چطور وارد خونه شده بود!

کسی براش درو باز کرده بود؟!

نرگس خانوم؟!

امکان نداره.

ولی کس دیگه ای توی خونه نبود!

به کل گیج شده بودم.

@darkhast_romann

اروم چرخی زدم و روی پهلو دراز کشیدم.

صدای پیامک گوشیم بلند شد

خودمو کشیدم جلو و گوشی رو از روی عسلی برداشتم

صدف بود، پیامش و باز کردم:

-سلام عروس خانومه خوشگل

فردا توی محظر می بینیمت

لبخندی روی لبام نشست و به کل اتفاقات امشب و حتی دردامو فراموش کردم.

براش تایپ کردم:

-ایشالله عقد خودت دلبر.

ایموجی بوسه فرستاد و حالمو پرسید

@darkhast_romann

به گفتن خوبم اکتفا کردم و حال خانواده رو پرسیدم

اونم گفت حال همه خوبه و خیالمو راحت تر کرد

فردا کلی کار داشتیم

پس با گفتن شب بخیر از هم خداحافظی کردیم

سعی کردم قبل خواب یکبار دیگه با کارن تماس بگیرم اما بازم بی جواب موندم

نفس عمیقی کشیدم و چشمامو روی هم گذاشتم

خدایا خودت مواظب زندگیمون باش.

گوشی رو دوباره روی عسلی گذاشتم و سرم و روی بالشت تنظیم کردم

@darkhast_romann

راهی جز انتظار نداشتم

کارن زودتر بیا

کجا رفتی اخه!

میدونی که بغل گرم تو برای خواب بهترین جاست...

#prt133

@darkcast_romann

صبح با حس عطر تلخ آشنایی چشم باز کردم

و با چشمای جذاب کارن، چشم تو چشم شدم

خواب به کل از سرم پرید و با ذوق خودمو تو آغوشش انداختم:

-فداتشم کجا بودی تو آخه.

لبخند مردونه ای زد و دستاشو دورم حلقه کرد:

-خدانکنه.

من فدات عزیزدلم

حالا بیخیاله اینکه کجا بودم

@darkhast_romann

سوپرایز دارم برات

سره جام نشستم و دستشو گرفتم توی دستم:

-چه سوپرایزی

به پشت سرم اشاره کرد :

-لباسی که باید امشب بپوشی.

سریع به عقب برگشتم و با دیدن لباس مجلسی سفید زیبای روبروم چشمام خیره مونده بود:

-خیلی قشنگه کارن

آستین های لباس تور بود و با گل های ریز روی آستین هاش و دامنش خوشگل تر شده بود

و روی سینش کار شده بود

@darkhast_romann

در عین ساده بودن، خیلی خوشگل بود.

با صدای کارن سمتش برگشتم:

-البته توی تن تو زیبا میشه.

لبخند عمیقی به روش پاشیدم:

-قربونت برم من خوش سلیقه ی من.

چشمکی زد:

-دلبری نکن انقدر.

میخورمتا!

قهقه ای زدم و خودم و توی دسشویی توی اتاق انداختم و درو بستم:

@darkhast_romannn

-مگه من خوردنی ام!

تقه ای به در زد و متعجب پرسید:

-مگه انارو نمی خورن؟!

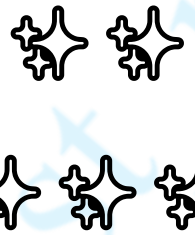

@darkhast_romannn

#prt134

#لب_اناری

یدفعه با یاد اوری اتفاقات دیشب خنده از روی لبام پر کشید و جاشو به نگرانی داد.

سریع از دسشویی زدم بیرون و روبروی کارن ایستادم:

-کارن دیشب یه اتفاقی افتاد.

باید بریم بیمارستان خب؟!

اماده شو لطفا نگرانم.

تو چشمام دقیق شد و مچ دستم و قبل از اینکه کنار برم گرفت:

-چیشد هلن؟ بگو ببینم.

@darkhast_romann

سرم و پایین انداختم:

-از پله ها افتادم !

یعنی.. یعنی یکی هولم داد.

عصبانی شده بو، چنگی به موهاش زد:

-کی بود هلن که هولت داد؟ ها؟

کی بود تا من...

نزاشتم جملشو ادامه بده:

-فعلا این حرفا رو تموم کن

باید از سلامت بچه مطمعن بشیم.

@darkhast_romann

چنگی به موهاش زد و بعد از پوشیدن لباس اسپرت مشکی رنگی، راهشو سمت خروجی، در پیش گرفت و قبل از بیرون رفتن گفت:

-زود بیا.

و درو پشت سرش بست.

سریع مانتو جلو باز مشکی رنگم و روی یه سارافن مشکی رنگ پوشیدم و موهام و دم اسبی بستم و شال مشکی رنگی رو روی سرم مرتب کردم و از اتاق خارج شدم.

از اتاق اومدم بیرون که صدای صحبت کردنش با مادرش تا بالای پله میومد، داشت فریاد میزد:

-مادرش گناهی نداره که سر اون بیچاره داد میزنه.

از پله ها اروم اروم خودمو به پایین رسوندم و کناره کارن ایستادم:

-عزیزم اروم باش.

مادرت که تقصیری نداره

لطفا خشمتو کنترل کن

الان مهم سلامتیه بچه اس فقط.

اخمی که روی صورتش بود نشون از عصبی بودنش بود ولی فقط با دستای مشت شده سالن و ترک کرد...

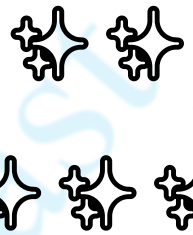

@darkhast_romann

✨✨

#prt135

#لب_اناری

کارن که از سالن خارج شد رو به مادرش کردم:

-من از طرف کارن عذر میخوام

اون فقط عصبی بود.

سرشو تکون داد و لبخند مهربونی زد:

-خیالت راحت باشه جانم

این پسر بخاطر فندوقش عصبی بود

حق داره

@darkhast_romann

پای بچش درمیونه.

سری تکون دادم و سمت حیاط رفتم:

-فعلا خداحافظ مادر جون.

دعا کنین اتفاقی برای بچه نیفتاده باشه.

چشماشو به معنی خیالت راحت روی هم فشار داد و من از دیدش خارج شدم.

از اینکه اونم بچه رو فندق صدا کرده بود یچیزی ته دلم و از خوشحالی قلقلک داد و باعث شد لبخندی روی لبام بیاد.

کارن با احتیاط دستم و محکم گرفته بود و کمک کرد سوار ماشین بشم:

-آروم سوار شو عجله نکن

مواظب باش.

خنده ای کردم و حسود شدم:

-این احتیاطا بخاطر فندوقه اره؟

نگران من نیستی؟

لبامو غنچه کردم و چشمامو مظلوم کردم و رومو برگردوندم

که دستاشو حصار صورتم کرد و چونمو کمی فشار داد و صورتشو نزدیک کرد

لبامو گاز ارومی زد و عقب کشید و پشت فرمون نشست:

-لباتو غنچه نکن مامانه فندوقم که بد میبینی.

با خنده لبم و گاز گرفتم و سرمو پایین انداختم

@darkhast_romann

همزمان که با دنده عقب از توی حیاط خارج می شد گفت:

-گفتم غنچه نکن

نگفتم که گاز بگیر.

با اینکه هم پای من شیطنت می کرد ولی نمیتونستم تغییری توی اخمای روی پیشونیش ایجاد کنم...

@darkhast_romann

✨✨✨

✨✨

#prt136

#لب_اناری

با دستای مشت شده به فرمان، به سمت بیمارستان حرکت کرد.

اسمش و صدا زدم:

-کارن؟

امیدوار بودم بتونم کمی از نگرانیش کم کنم:

-من مطمعنم چیزیش نیست، لطفا اروم باش

من فقط میخوام مطمعن بشم.

@darkhast_romann

زیر چشمی نگاهی بهم انداخت و دوباره به جلو خیره شد:

-قبوله چیزیش نیست.

ولی اون حـــرومـــ*ـــزاده ای که هولت داده کی بوده؟

کی جرات کرده پاشو تو خونه ی من بزاره و دستش به ناموس من بخوره؟

من فقط بفهمم کی بوده، میدونم چیکارش کنم تا بفهمه با کی در افتاده!

نفس عمیقی کشیدم و به نیم رخش خیره شدم:

-با عصبانیت چیزی درست نمیشه.

خیالت راحت پیداش می کنی.

اصلا تو بگیرش، من خودم سرشو میزنم!

خنده ی ریزی میون اون اخماش روی صورتش نشست:

-از این کارا هم میکنی لب اناری؟!

یه تای ابروم پرید بالا:

-صبر داشته باش و تماشا کن آقـا!

اوهومی زمزمه کرد و حواسش و به جاده داد

دستش و توی دستام گرفتم و تا رسیدن به بیمارستان خیره ی روبرو بودیم.

بعد از 5 دقیقه ای که توی سکوت گذشت رسیدیم و بعد از پارک ماشین، پیاده شدیم.

راه درمانگاه رو در پیش گرفتیم و وارد شدیم.

@darkhast_romann

رو به یکی از پرستارا گفت:

-سلام

خانومم بارداره

دیشب از پله افتاده پایین.

میخوایم از سلامت بچه مطمعن بشیم.

پرستار جواب سلامش رو داد و به صندوق اشاره کرد:

-لطفا نوبت بگیرین و برین طبقه ی بالا راهنماییتون میکنن.

کاری که گفت و انجام دادیم و با اسانسور بالا رفتیم.

از اسانسور خارج شدیم و برگه ی ویزیت و به پرستاری که پشت میز نشسته بود دادیم که به اتاق اشاره کرد:

-لطفا برین توی اتاق و روی تخت دراز بکشین تا دکتر بیان و سنوگرافیتون رو انجام بدن...

@darkhast_romann

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt137

#لب_اناری

روی تخت دراز کشیدم و کارن کنارم ایستاد:

-مطمعنم فندوقم مثل مادرش قویه.

@darkhast_romann

سرمو به تایید تکون دادم که همزمان شد با ورود دکتر

سلام کردیم که جوابمون و با خوشرویی داد:

-خب بفرمایین مشکل چی بوده؟

کارن زودتر از من گفت:

-خانومم از پله ها افتاد پایین، نگران سلامت جنین هستیم.

دکتر سری تکون داد و بعد از ریختن کمی ژل روی شکمم، دستگاه و روی شکمم حرکت داد.

فندوقم روی مانیتور نشون داده شد و در حال شیطنت بود که لبم به خنده باز شد.

دکتر با روی خوش لب زد:

-خداروشکر مشکلی نیست.

@darkhast_romann

شما 5 ماهتونه و جنین کاملا سالمه.

برگشت سمت ما:

-جنسیتش رو میدونین؟

نگاهی به کارن انداختم و مسیر نگاهمو به دکتر دادم که همزمان گفتیم:

-نه، جنسیتش چیه؟

دکتر به خنده افتاد و گفت:

-یه دختره قند عسل.

مطمعنم چشمام شبیه دوتا قلب بزرگ شده بود

@darkhast_romann

کارن صورتشو نزدیک اورد و پیشونیم و بوسید:

-ممنونم خانومم

بهترین روزمو برام ساختی.

بهترین هدیه رو بهم دادی.

لبخند عمیقی روی لبام نشست که دکتر از جاش بلند شد:

-خب خداروشکر مشکلی نبود، خیالتون راحت باشه.

امیدوارم قدمش پر برکت باشه برای زندگیتون.

تشکر کردیم که سرشو تکون داد و از اتاق خارج شد.

اروم از جام بلند شدم و خودمو توی آغوش گرمش فرو کردم و دم گوشش زمزمه کردم:

-لب اناری 2 وارد می شود...

✨✨

✨✨✨

لب اناری:

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt138

#لب_اناری

لپمو کشید و همزمان که از اتاق خارج می شدیم گفت:

@darkhast_romann

-منتظر خوردنی شماره 2 هستم، قدمش به چشم.

با خوشحالی از بیمارستان خارج شدیم و سمت خونه حرکت کردیم

توی راه اهنگ شاد پخش کردم و تا رسیدن به خونه با اهنگ همخونی می کردم و می رقصیدم.

-امشب شب عقدمونه

حالا مبارک بادا

کارن قهقه ای زد و رو به من گفت:

-انرژیت زده بالاها.

شونه ای بالا انداختم و قری به شونه هام دادم:

-الان در بهترین خوشحالیه ممکنم

@darkhast_romann

چرا باید انرژی نداشته باشم.

پدره بچم کنارمه.

بچم سالمه.

داریم بهم میرسیم.

چی از اینا بهتر کارن؟

صدای اهنگ و زیاد تر کردم و بوسه ای روی گونش زدم که چشم غره ای به سمتم رفت:

-شیطونی نکن دلبر.

چشمکی زدم بهش و به ادامه ی رقصم پرداختم.

به خونه که رسیدیم پیاده شدم :

-باید منو ببری ارایشگاه کارن، صبر کن.

@darkhast_romann

بدو وارد خونه شدم و مادر کارن و صدا زدم:

-مادرجون؟

از اشپز خونه زد بیرون و خودشو با عجله بهم رسوند:

-جونم دخترم چیشد؟

لبخندی روی لبام نشوندم:

-اول اینکه فندوق خوبه.

دوم اینکه دختره.

سوم اینکه حاظر بشین تا باهم بریم آرایشگاه، دیر میشه ها!

بغلم کرد و نفس عمیقی کشید:

@darkhast_romann

-خیلی خوشحال شدم عزیزم

سمت اتاق رفتم:

-پس تا من وسایلم و برمیدارم شما هم حاظر بشین و بیاین بیرون.

سریع تکون داد که راهمو ادامه داد.

بعد از برداشتن کیف و موبایلم ، نگاهی توی آیینه به خودم انداختم و از اتاق خارج شدم

خودمو به کارن رسوندم، باید یه زنگ به صدف بزنم، ببینم خبری شده اونجا یا نه!

✨✨

✨✨✨

@darkhast_romann

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt139

#لب_اناری

بعد از تماس با صدف و اطلاع از حال و احوالشون

همراه مادره کارن به سمت ارایشگاه رفتیم تا امادمون کنه

همزمان مادرم هم همراه صدف اومدن و کلی خوشحال شدم از حظورشون.

بعد از چند ساعتی همه حاظر بودیم

@darkhast_romann

تقریبا دور من جمع شده بودن؛

صدف: وای خواهر خوشگل منو

قربونت برم

مامان: دختر گلم هزار ماشالله، ایشالله که خوشبخت بشی عزیزدلم.

نرگس خانوم: خوشبخت بشین خوشگلم.

ازشون کلی تشکر کردم و نگاهی به خودم توی آیینه انداختم

ارایش ملایمی که کاملا روی صورتم خوابیده بود

و تور سفید و تاجی که روی موهام قرار گرفته بود

حسابی تغییر کرده بودم و زیبا شده بودم.

@darkhast_romann

از روی صندلی بلند شدم و به لباسم خیره شدم

واقعا سلیقه ی کارن عالی بود، مطمعنن بهترین لباسی بود که میتونستم امشب بپوشم.

با کارن تماس گرفتن تا بیاد دنبالم

و مادرم و بقیه هم همراه جان به تالار میرفتن

قرار بود عاقد بیاد همونجا.

من واقعا قدردان زحمات کارن هستم و ممنونم ازش بخاطر روز زیبایی که برام ساخته.

همزمان با رسیدن کارن، بقیه خداحافظی کردن و رفتن.

کارن وارد ارایشگاه شد و چشمش به من افتاد

چشماش برق میزدن و اینو میتونستم به خوبی ببینم

جلوتر اومد:

-خانومم چقدر زیبا شده.

لبخندی زدم:

-چشمات زیبا می بینه عزیزم.

بوسه ای روی دستام زد و گردنبندی که خریده بود و از جیبش در اورد و پشت سرم اومد تا گردنم کنه:

-اینو یادت رفته بود

کمی موهام و بالا دادم تا کارشو راحت انجام بده

@darkhast_romann

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt140

#لب_اناری

دست تو دست هم از ارایشگاه خارج شدیم

مردی از دور خیرمون بود اما چهرش مشخص نبود

سعی کردم بی توجه باشم، شونه ای بالا انداختم لبخندی به روی کارن زدم

@darkhast_romann

نباید امشب خراب می شد.

در جلو رو باز کرد و کمک کرد بشینم، بعد هم خودش سوار شد و استارت زد.

توی راه با گوشی کلی عکس و فیلم انداختیم تا یادگاری بمونه

و تا رسیدن به تالار اهنگ گوش دادیم

وقتی رسیدیم آرشام پسر دختر خالم و دیدم که دوید رفت داخل.

خیلی وقت بود که ندیده بودمش فکر کنم حدود 5 سالش بود.

یک دفعه کل مهمونا اومدن جلوی در و سوت و کل می کشیدن.

حتما ارشام خبرشون کرده بود.

@darkhast_romann

مردی جلو اومد و زد به شیشه ی ماشین، که متوجه شدم فیلمبرداره، کارن شیشه رو داد پایین:

-سلام اقا کارن گل.

لطفا ماشین و بیارین توی محوطه و اول خودتون پیاده بشین و کمک کنین عروس خانوم پیاده بشن.

کار هایی که گفت و انجام دادیم و وارد تالار شدیم

عاشق فضای تالار شد، دم گوش کارن لب زدم:

-ممنون

و دستش که توی دستم بود رو فشردم.

-تو لایق بهترین هایی، خانومم.

@darkhast_romanin

کیلو کیلو قند توی دلم اب می شد وقتی منو خانوم خودش صدا میزد و من راضی ترین بودم از این موقعیت.

پیش بابا رفتم و دستش و بوسیدم:

-مرسی بابا که همیشه پشت دخترت بودی.

امیدوارم دختر خوبی برات بوده باشم، خوش اومدی.

لبخندی به روم زد و سری تکون داد:

-تو دختر گل منی

ارزوی قلبی من خوشبختی توعه.

بوسه ای به دستش زدم و مامان و صدف و بغل کردم:

-دوستتون دارم.

@darkhast_romann

روی مبل مخصوص عروس و داماد جایی گرفتیم

سفره ی عقد زیبایی چیده شده بود و همه منتظره عاقد بودیم.

بعد از حدود 15 دقیقه، عاقد وارد تالار شد و بعد از گرفتن شناسنامه ها، خطبه ی عقد رو جاری کرد و بالاخره ما مال همدیگه شدیم.

عاقد رفت و همه با سوت و جیغ ریختن وسط سالن و اهنگ شادی پخش شد.

✨✨

✨✨✨

لب اناری:

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

@darkhast_romann

✨✨✨

✨✨

#prt141

#لب_اناری

شب جشن عقدمون هم به خوبی تموم شد و هنوزم که هنوزه بعد از گذشت یک هفته، مزه ی شیرینش زیر زبونمه.

دست و صورتم و شستم و بعد از بستن موهام و عوض کردن لباسام، سمت اشپزخونه قدم برداشتم تا قبل از بیدار شدن کارن، صبحونه رو حاظر کنم.

چایی رو گذاشتم دم بکشه.

پنیر، گردو، کره و مربا

و تیکه های بریده شده ی نون رو روی میز گذاشتم.

گل خوشگلمو از روی میز برداشتم تا بهش اب بدم که با صدای قدم های کارن به عقب برگشتم:

-آقای خونه بالاخره بیدار شد.

خمیازه ای کشید و سمت سرویس رفت:

-خیلی گرسنه ام اول صبح میام سراغتو.

شونه ای بالا بالا انداختم و به میز اشاره کردم:

-اول برو سرویس بعدم صبحانت حاظره بیا نوش جان کن.

دستشو توی هوا چرخی داد و اروم کوبید روی چشمش:

-چشم خانوم.

راهشو کج کرد و رفت و من نتونستم خندمو کنترل کنم.

گل و که اب دادم روی میز گذاشتمش.

از اشپزخونه خارج شدم تا مادره کارن و صدا کنم

سمت اتاقش قدم برداشتم که صدای گریه ی ارومش به گوشم خورد

نزدیکتر شدم و متوجه شدم با گوشی صحبت می کنه:

-دیگه چی میخوای از جونم؟

راحتمون بزار.

کی بود!؟ چیکارش داشت؟!

@darkhast_romann

با حرفی که زد مو به تنم سیخ شد و دستم مشت شد:

-اون شبی که وادارم کردی کلید میخای و وارد خونه شدی بس نبود؟ کاری کردی عذاب وجدان بدتر از قلب توی وجودم پر بشه

تو خیلی ادم عوضی ای هستی، یک روز اول تو رو می کشم و بعد هم خودم.

یعنی اون ادمی که منو هول داد از پله ها...!

باورم نمیشه نرگس خانوم راهش داده بود تو خونه؟ اگه دخترم چیزیش میشد چی؟!

اشکم روی گونه هام ریخت، نمی تونستم بی جواب بزارمش بعد بدون اینکه در بزنم وارده اتاقش شدم

یدفعه از جاش پرید و بعد از قطع کردن گوشیش دستی به صورتش کشید تا اشکاشو پاک کنه:

-دخترم چی...

اروم جوری که کارن صدامو نفهمه سمتش توپیدم:

-به من نگو دخترم

من تو رو مادر خودم دونستم

بعد تو اون ادمی که نمیدونم کیه رو راهش دادی توی خونه؟ اگه دخترم چیزیش میشد چی؟...

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt142

@darkcast_romanian

سعی داشت انکار کنه:

-من نمی فهمم تو چی میگی ؟!

اشک روی گونمو پاک کردم:

-بهتره انکار نکنی

من تمام حرفاتو موقعی که با گوشی حرف می زدی شنیدم.

روی تخت نشست و اشکاش روان شد:

-دخترم بزار برات توضیح بدم خواهش می کنم

کارن صدام زد که از کنارش عقب رفتم:

@darkhast_romannn

-من نمی خوام چیزی بشنوم

اومدم برای صبحونه صداتون کنم ولی انگار کار دارین.

من میرم، کارن منتظرمه.

قبل از اینکه از در خارج بشم با صداش متوقف شدم:

-کاره دامون بود.

شقیقه هام و ماساژ دادم و ناله ای کردم:

-خدا اسم نحسش و از روی زندگیم پاک کنه.

بدون اینکه منتظر حرفی از جانبش باشم از اتاق خارج شدم

اشکام و با کف دست پاک کردم و خنده ی مصنوعی ای روی لبام نشوندم و کارن و بغل کردم:

-خیلی منتظر موندی؟

خنده ی ارومی کرد:

-والا من منتظر نموندم

معده ام منتظر بود.

مشتی حواله ی بازوش کردم و سره جام نشستم:

-پس دیگه منتظرش نزار.

شروع به خوردن کردیم

من با دو سه لقمه سیر شدم و بلند شدم تا چایی بریزم

استکان ها و قندون رو توی سینی گذاشتم و بعد از اینکه چایی داخلشون ریختم روی میز گذاشتم

@darkhast_romann

-مادرم نمیاد برای صبحونه؟

سابقه نداشت اینموقع توی اتاقش باش!

شونه ای بالا انداختم:

-نمیدونم

صداش زدم اما گفت نمی خوره

آهانی" زمزمه کرد و از جاش بلند شد:

-دستت درد نکنه خانوم، سیر شدم.

بوسه ای توی هوا براش فرستادم که مچ دستم و گرفت:

-والا که تو هوا فاییده نداره

@darkhast_romann

خنده ای کردم و گونه اش و بوسیدم:

-بفرما اینم زمینی اش.

سری تکون داد و بغلم کرد و دم گوشم زمزمه کرد:

-عالی بود.

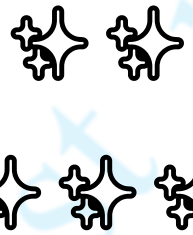

@darkhast_romannn

#prt143

#لب_اناری

قبل از اینکه از اشپزخونه خارج بشه لب زد:

-من میرم یه دوش بگیرم و بعدم حاظر میشم برم با جان تا شرکت و بیام

سری تکون میدم:

-باشه عزیزم برو

منم چند دقیقه ی دیگه میام حوله و لباساتو حاظر می کنم.

رفت سمت اتاقمون و منم مشغول جمع کردن میز شدم

فکرم همش درگیره نرگس خانوم بود، فکر می کردم دارم زود قضاوتش می کن.

اون الان حتما گرسنش بود و بخاطر من حتی از اتاقش خارج نشد.

@darkhast_romann

تصمیم گرفتم اول به حرفاش گوش بدم.

پس توی یک سینی مخلفات صبحونه رو چیدم و با یه لیوان چایی، راهی اتاقش شدم.

در زدم که در و باز کرد، با دیدن من متعجب شد. حق هم داشت!.

-براتون صبحانه اوردم.

لبخندی زد و سرشو پایین انداخت:

-لطف کردی.

سینی رو روی عسلی گذاشتم و دستش وتوی دستم گرفتم:

-من فکر میکنم زود قضاوتت کردم.

میخوام برام توضیح بدی چیشده.

چشماش برقی زد:

-حتما.

نشوندم لبه ب تخت و خودشم کنارم نشست:

-اونشب که رفته بودیم انگشتر بخریم و اون جریان پیش اومد، کارن خیلی عصبی شده بود، حتما تغییر رفتارش و توام دیدی.

اون نشون نمی داد ولی قصد جون دامون و کرده بود.

مارو که گذاشت و رفت، من هرچی تماس گرفتم تا برگرده خونه جواب نداد.

مطمعن بودم که خیالاتی توی سرش داره.

ترجیح دادم دامون و به سمت اینجا بکشونم! به بهونه ی تو.

ولی هرگز فکر نمی کردم اون بخواد همچین کاری بکنه!

اشکاش روی گونه هاش ریخت و ادامه داد:

-خداروشکر که مشکلی بوجود نیومد برات دخترم وگرنه من خودم و نمی بخشیدم.

لبخندی زدم و بغلش کردم:

-شما کاره درستی کردین مادرجان.

خداروشکر که کارن دستش به خون الوده نشده و بخیر گذشت.

خودتونو ناراحت نکنین خداروشکر دخترم سالمه.

سرشو تکون داد:

-صبح زنگ زده و تهدید که به کارن میگم تو کمکم کردی به ناموسش نزدیک بشم.

کارن اگه بفهمه خون جلوی چشماشو میگیره

نمیدونم چیکار کنم دخترم.

آهی کشیدم و سرم و پایین انداختم...

@darkhast_romann

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt144

#لب_اناری

یدفعه یچیزی به ذهنم اومد و رو کردم سمتش:

@darkhast_romann

-اون موقعی که پیشش بودی

چیزی از متوجه نشدی که بشه علیه اش استفاده کرد؟

متفکر به دیوار روبروش خیره شد و انگار که یچیزی یادش اومده باشه برگشت سمتم:

-بعضی شبا که خواب بود کابوس میدید

توی خواب میگفت؛ دنیا من نمی خواستم بکشمت، نفهمیدم!

حتی ی چندتا عکسم توی کشوی اتاقش بود از یه دختر، که پشتش نوشته شده بود"لعنت به خلاف که تو رو از من گرفت دنیا"

نمیدونم اما فکر کنم یچیزی بین اون دختر و خودش بوده که کارای خلافش باعث شده دست به قتل اون دختر بزنه!

-چطور قتل انجام داده و راحت میگرده برای خودش!؟

@darkhast_romann

شونه ای بالا انداخت که پرسیدم:

-کسی خانواده ی اون دخترو میشناسه؟

سرشو پایین میندازه:

-فکر کنم ارش بشناسه

رفیقش بود!

پوف کلافه ای میکشم و از جام بلند میشم:

-من میرم تا کارن و راهی کنم بره سر کارش

بعدم حاظر میشم و به ملاقات ارش میرم.

سراسیمه از جاش بلند میشه:

-خطر ناکه دخترم اگه بلایی سرت بیاد چی؟

@darkhast_romann

اگه یه دامون لو بده چی؟

چشمامو یبار باز و بسته کردم:

-خیالت راحت مادرجون، کاری نمی کنه.

چون قراره چیز با ارزش تری رو بدست بیاره!

-یعنی چی ؟

راه خروج و در پیش گرفتم:

-شما خیالتون راحت باشه.

از اتاق خارج شدم و سمت پله ها رفتم و وارد اتاق خودمون شدم

کارن هنوز توی حموم بود

@darkhast_romann

کت و شلوار اتو شدشو از توی کمد در اوردم و روی تخت گذاشتم.

حوله رو برداشتم و دره حموم و زدم:

-اقا کارن نمیخواد بیاد بیرون؟!

دیرش نشه؟

سرشو از لای در اورد بیرون و حوله رو از دستم گرفت

چشمم به عضله هاش افتاد و یچیزی توی دلم تکون خورد

و گونه هام داغ شد و عقب گرد کردم:

-لب اناری چیزی لازم داری؟

اگه اره که اجازه داری بیایی داخل ها؟

خندمو با شصتم کنترل کردم و چشم غره ای سمتش رفتم:

-زود باش دیرت شد، بچه پرو..

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt145

#لب_اناری

لبه تخت نشستم.

کارن حوله پوشیده از حموم خارج شد و روبروم قرار گرفت:

@darkhast_romann

-یه بوس تمیز بده ببینم.

متاسف سرمو به چپ و راست تکون دادم:

-کارن شیطنت بسه!

داری بابا می شی دیگه.

گازی از گوشه ی لبم گرفت که جیغ ارومی کشیدم:

-مگه بابا ها دل ندارن؟

مشتی.

-اقای دلدار بهتره بشینی تا من موهات و سشوار کنم، هوم؟

نشست روی صندلی میز ارایش و از توی ایینه خیرم شد:

-بفرما

سشوار و روشن کردم و روی موهاش گرفتم و همزمان شونه می کشیدم به موهای پرپشتش تا حالت بگیرن.

حدود 5 دقیقه طول کشید تا کارم تموم بشه

-عالی شد

بوسه ای روی گونش کاشتم و عقب کشیدم:

-چیزی لازم نداری حاظر کنم؟

مچ دستم و گرفت و کشیدم سمت تخت:

-خانومم استراحت کن

با این شکم روا نیست این پله ها رو 24 ساعته بالا پایین کنی عشقم.

@darkhast_romann

چشم غره ای بهش رفتم:

-الان یعنی به من میگی چاق اره؟

دستاشو به علامت تسلیم بالا اورد:

-من غلط بکنم!.

و سریع بعد از برداشتن وسایل مورد نیازش جیم شد.

و از توی راهرو تقریبا فریاد زد:

-مواظب خودت باش تپل.

چشمام و توی کاسه چرخوندم و از جام بلند شدم:

-دارم برات من.

@darkhast_romann

بعد از اینکه از رفتنش مطمعن شدم، سریع مانتوی مشکی رنگ گشادی رو تنم کردم و موبایلمو از روی عسلی برداشتم و همزمان که به تاکسی زنگ می زدم از پله ها پایین رفتم...

بعد از دوتا بوق جواب دادن و بعد از گرفتن ادرس قرار شد سریع خودشونو برسونن.

مادره کارن توی سالن مضطرب قدم می زد که سمتش رفتم:

-قراره تاکسی بیاد دنبالم

نگران نباش، میگذره.

✨✨

✨✨✨

لب اناری:

✨✨✨✨✨

@darkhast_romann

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt146

#لب_اناری

کمی سعی کردم ارومش کنم.

با اومدن تاکسی از خونه زدم بیرون و روی صندلی عقب جایی گرفتم.

امیدوارم قبل از رسیدن کارن به خونه کارم تموم بشه.

حدود نیم ساعت توی راه بودیم و به زندان رسیدیم.

از ماشین پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم.

@darkhast_romannn

وارد زندان شدم و چون نمیدونستم کجا باید برم، ترجیح دادم به اتاق مدیریت برم در زدم و بعد از اینکه اجازه دادن داخل بشم، وارد شدم.

-سلام خسته نباشید.

توجهشو از برگه های روبروش گرفت و خیرم شد:

-سلام، ممنون.

بفرمایید چطور میتونم کمکتون کنم؟

قدمی نزدیک تر رفتم:

-من میخواستم با یک زندانی ملاقات کنم.

اما نمیدونستم باید چیکار کنم تا بتونم ببینمش!

مکثی کرد و اینبار سر تا پام و از نظر گذروند:

@darkhast_romann

-اسمش ؟!

-آرش فضلی.

یه تای ابروش پرید بالا:

-نسبتتون باهاش چیه ؟!

یه خانوم چرا باید با یک قاچاقچی ملاقات داشته باشه!؟

-برادر شوهرم هستن.

من بخاطر یه موضوع خانوادگی مجبورم ببینمش.

از جاش بلند شد و برگه های روی میزش رو مرتب کرد:

-متاسفم

@darkhast_romann

من نمیتونم اجازه بدم باهاش ملاقات کنین.

مگر اینکه شوهرتون همراتون باشه و بهتر اینکه خودش بخواد ببینتش، نه شما!

کلافه نفس عمیقی کشیدم:

-اقا لطفا اجازه بدین ببینمش.

من کاره مهمی باهاش دارم.

-گفتم که نه.

روی مبل روبروی میزش نشستم و ازش خواستم به حرفام گوش بدهو خداروشکر اینبار مخالفتی نکرد.

-من برای اینکه یه قاتل و لو بدم به حرفای اون اقا احتیاج دارم.

نمیتونم اجازه بدم راست راست بگرده.

باید ببینم از چیزی خبر داره یانه!

لطفا کمک کنین.

#prt147

#لب_اناری

چنگی به موهاش زد، مطمعنن اگه امار یه قتل و در بیاره برای امتیازات و جایگاه خودشم خوب میشد.

پس قبول کرد اما گفت:

-میگم بیارنش همینجا.

شونه ای بالا انداختم که سربازی رو صدا کرد و بهش گفت ارش و بیاره.

چند دقیقه گذشت تا اینکه در زدن.

از جام بلند شدم و به دری که در حال باز شدن بود چشم دوختم.

ارش وارد شد و متعجب به من خیره شد و نگاهش سمت شکمم کشیده شد.

-سلام

سرباز نشوندش روی صندلی و سروان دستور داد خارج بشه.

-علیک

@darkhast_romann

رو به سروان کردم:

-خواهش میکنم میشه ما رو تنها بزارین؟ فقط 5 دقیقه.

سری تکون داد و خارج شد.

رو به ارش کردم:

-خوبی؟

سرشو تکون داد :

-برو سر اصل مطلب.

نمیخوای که باور کنم برای احوال پرسی اومدی سراغم؟!

-میخوام درمورد دامون صحبت کنم باهات.

@darkhast_romannn

ابروهاش پرید بالا:

-تو اونو از کجا میشناسی؟

-قضیه اش مفصله، فقط ازت کمک میخوام.

فکر کنم تو دنیا رو بشناسی؟ که احتمالا هم دامون کشتش؟

اخمی روی صورتش نشوند:

-گیریم که بشناسم، بعدش؟

نفس عمیقی کشیدم و کامل جریان مادرشو براش تعریف کردم و ادامه دادم:

-باید مدرکی درموردش پیدا کنم تا بتونیم از شرش راحت بشیم.

عصبی چشماشو روی هم فشرد:

-انتظار نداری که حرفاتو باور کنم؟

@darkhast_romann

-من میتونم کاری کنم از اینجا بیایی بیرون و در کناره مادرت باشی، مثل گذشته.

پیشنهاد بدی نیست!

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt148

#لب_اناری

@darkbast_romann

قطره اشکی که از چشماش افتاده بود و با پشت دستای دسبند زدش پاک کرد و به پنجره خیره شد، با کمی مکث گفت:

-قبوله.

-من یه ویدیو ازش دارم موقع کشتن اون دختر.

حتما بخاطر گرفتن این فیلم از من، مادرم و گروگان گرفته بود که من افتادم حلفدونی و کارش نصفه نیمه موند!

گوشیم و پلیس ضبط کرده، اگه مدرک میخوای باید اونو بگیری.

از سره جام بلند شدم:

-کاری نداره الان به سروان میگیم!

سری تکون داد که همون موقع سروان داخل شد:

-چیو باید بهم بگین؟

@darkhast_romann

قضیه رو ارش برای سروان تعریف کرد و حتی خودشو لعنت کرد که نتونست از مادرس محافظت کنه.

خداروشکر مشکل داشت حل میشد، ایشالله از زندگیمون پاک میشد و دیگه حتی اسمش رو هم نمی شنیدیم.

سروان رو به ارش کرد:

-خیلی خوبه که همچین چیزی رو میگی.

حتی به احتمال زیاد میتونم بخاطر اینکارت، کاری کنم که عفو بخوری و ازاد بشی و برگردی کناره خانوادت!

دستم و روی دست ارش گذاشتم و کمی فشار دادم:

-ممنون برادر، بخاطر کمکت.

سری تکون داد و لبخند ریزی زد.

به سرباز دستور داد تا ارش و منتقل کنن به بازداشتگاه و رو به من لب زد:

-ممنونم خانم

همچین چیز مهمی نباید پنهان میموند و اون اقا باید به سزای اعمالش برسه.

سری تکون دادم و بند کیفم و روی شونم محکم کردم:

-البته.

ممنون که همکاری کردین.

اگه اجازه بدین من دیگه برم.

-بله. بفرمایید.

بعد از خداحافظی از اتاق خارج شدم و از کلانتری زدم بیرون.

نفس عمیقی کشیدم و بعد از گرفتن اولین تاکسی ای که رد میشد، سوار شدم و سمت خونه حرکت کردم.

#prt149

#لب_اناری

@darkhast_romann

حدود یک هفته از اون روزی که به کلانتری رفتم گذشته بود.

توی خونه کلی تدارک دیده بودم از کیک و ابمیوه بگیر تا غذا..

پدر، مادرم و برادرم و خواهرم همراه جان که به تازگی نامزد کرده بودن، قرار بود بیان.

و خواهر و خواهرزاده ی کارن.

و فقط من و کارن میدونستیم که ارش هم قراره بیاد و مادرش قرار بود سوپرایز بشه.

مطمعنن کلی دلش برای پسرش تنگ شده بود و دوست داشت کنارش باشه.

امشب یه مهمونی خاص و یک شب عالی قرار بود بشه، برای هممون.

کارن اماده شد و بیرون رفت تا ارش و ببره و سر و سامون بهش بده.

از ارایشگاه گرفته تا لباس جدید.

منم مانتو باردارم و پوشیدم و پوف کلافه ای کشیدم:

-این فسقلی تپل که نمیزاره ما هم خوشتیپ بشیم.

دستی روی شکمم کشیدم که ضربه ای زد، اوه خانوم ناراحت شد:

-بوشه ممنی، خوشگلم، تو عشق مامانی که.

ایندفعه ضربه اش اروم تر بود که تک خندی زدم و بعد از مرتب کردن شالم از اتاق خارج شدم.

حدود ساعت 8 شب بود و همه اومده بودن، حتی کارن.

@darkhast_romann

سفره شام رو، روی میز چیدم و همه روی برای شام صدا زدم ، بعد از اینکه همه نشستن، به ارش پیام دادم و بهش گفتم که وقتشه ایفون و بزنه.

2 دقیقه نگذشته بود که ایفون خونه زده شد، همه تقریبا خودمونو مشغول نشون دادیم که نرگس خانوم بلند شد و گفت خودش در و باز میکنه.

اروم همه پشت سرش رفتیم تا ببینیم واکنشش رو.

در خونه رو باز کرد، باورش نمیشد که پسرش جلوش ایستاده.

همدیگه رو بغل کردن و کلی اشک ریختن.

خداروشکر که کناره هم برگشته بودن و همه قرار بود خوشحال کناره همدیگه باشیم.

کارن هم جلو رفت و برادر و مادرش و در اغوش گرفت و بعد هم خواهر کارن جلو رفت.

خیلی این فضای ارامش بخش و عاشقانه ی خانوادگی رو دوست داشتم.

خوشحالم که قراره تا اخر عمر کناره همدیگه خوشبخت زندگی کنیم.

@darknat_romann

✨✨

✨✨✨

✨✨✨✨✨

✨✨✨✨

✨✨✨

✨✨

#prt150

#لب_اناری

_ 5 ماه بعد...

#کارن

@darkhast_romann

امروز قرار بود هلن زایمان کنه و دخترم بدنیا بیاد.

خیلی خوشحالم که بالاخره قراره اونهمه سختی که کشیدیم ثمره بده، ثمره ی عشقمون.

بعد از کاغذ بازی هایی که گفتن باید انجام بدیم، هلن و به اتاق عمل بردن.

حدود یک ربع بعد از اینکه هلن به اتاق عمل رفت، صدای گریه ی دخترم توی گوشم پیچید.

نفس عمیقی کشیدم، دختر عزیزم بدنیا اومد.

10 دقیقه بعد اجازه دادن دخترم و ببینم و روی تخت مخصوص نوزاد از اتاق اوردنش بیرون، نزدیکش شدم:

-خدای من، چه دختر تپل خوشگلی.

کمک کردن بغلش کنم:

-درست شبیه مادرش.

بوسه ای روی پیشونیش زدم و عطر تنش رو بو کشیدم.

هلن که روی ویلچر نشسته بود، به کمک مادرش و مادرم سمتمون اومدن

کنارش رفتم و گونش و بوسیدم:

-ممنونم خانومم

اخم مصنوعی ای روی لباش نشوند و با لبای غنچه شده گفت:

-حالا که دخترمون اومده نبینم منو فراموش کنیا!

زود باش بگو عاشقمی.

خنده ای کردم و سرم و نزدیک گوشش بردم :

@darkhast_romann

-اخه مگه میشه اون روزی که عملیات انجام می دادیم برای این دختر فسقل، رو فراموش کنم لب اناری.

اخه لباشو ببین، مثل خودت قلوه ای شده.

خنده ای کرد و بغلم کرد:

-دوستت دارم کارن.

بوسه ی دیگه ای روی گونش کاشتم.

دخترم و بغل کردیم و اولین عکس 3 نفره ی ما ثبت شد.

مادرم رو کرد سمتمون:

-بگین ببینم دو کبوتر عاشق، اسم این خانوم کوچولو رو چی میزارین؟

چون از قبل انتخاب کرده بودیم باهم همزمان گفتیم:

@darkhast_romannn

-حلما...

دوست داشتم مثل معنی اسمش دختر صبوری باشه، در برابر مشکلات...

. پـایــ♡ـان.

@darkhast_romanni

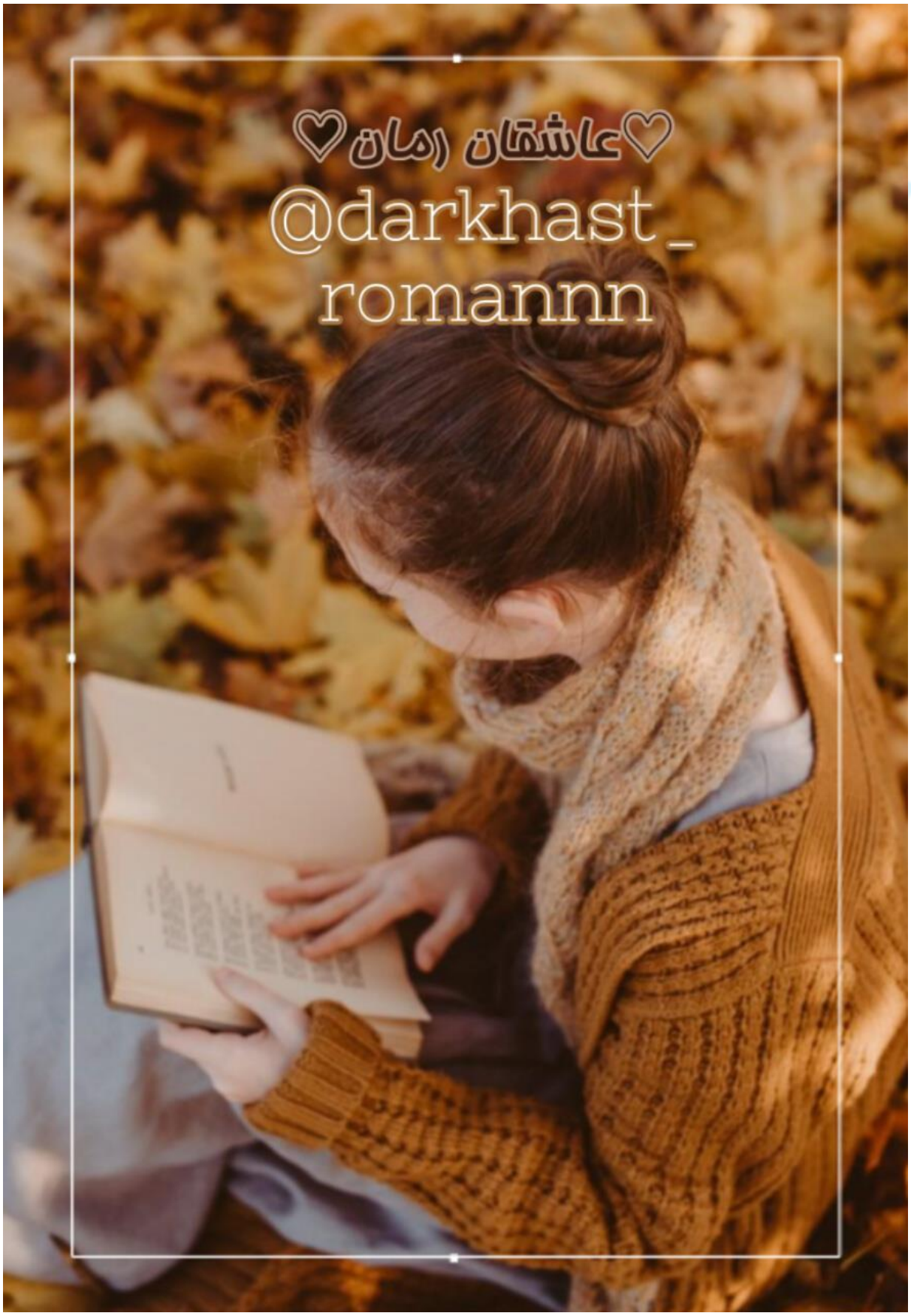
♡عاشقان رمان♡
@darkhast_
romannn

لینک گپ درخاست عاشقان رمان:
https://t.me/darkhaste_romanh
لینک چنل عاشقان رمان:
♥ darkhast_romannn@ ♥